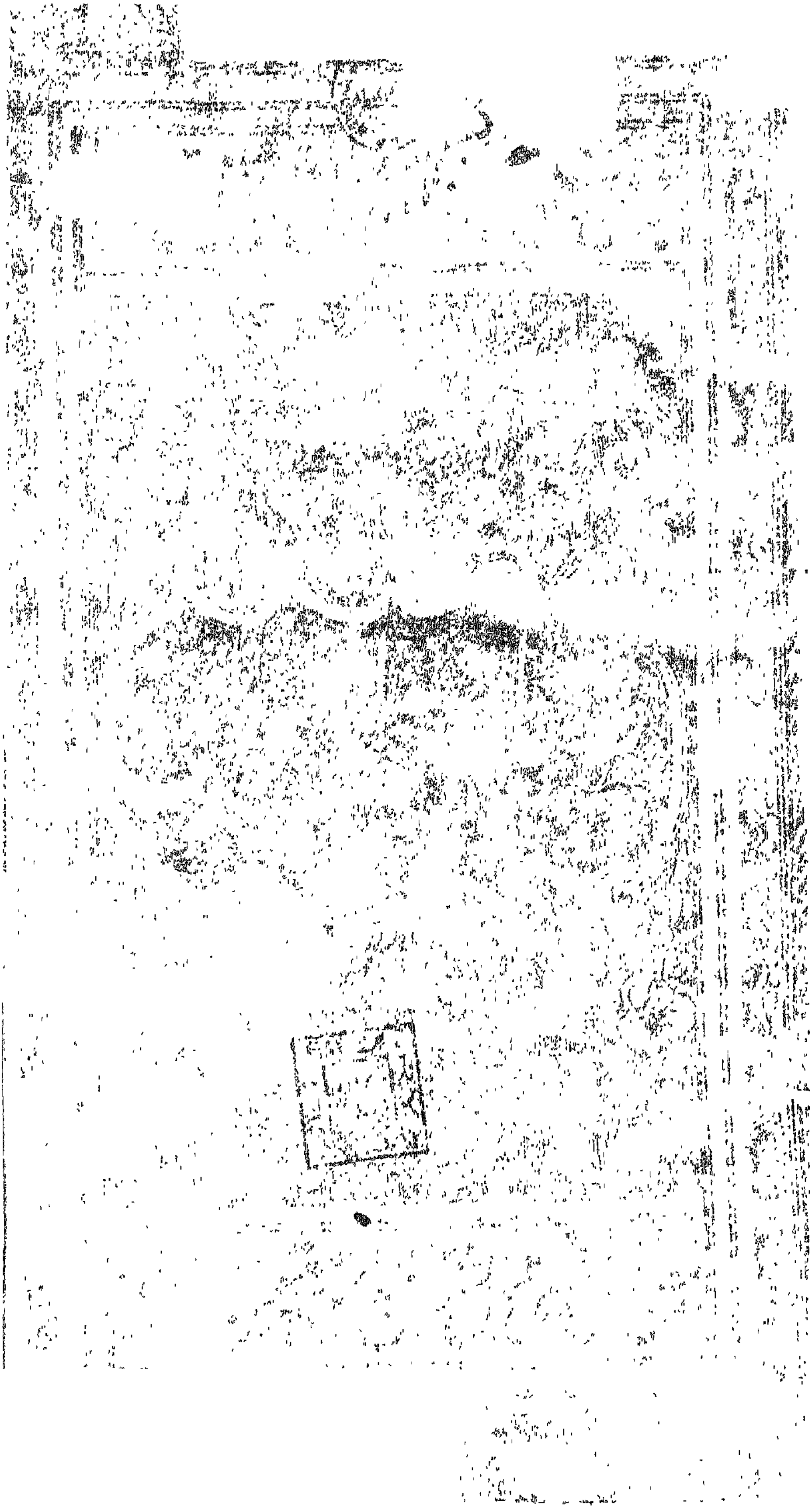


بسم الله الرحمن الرحيم

رب اغفر وارحم وانت خير الراحمين وصل على
نبيك ورسولك محمد وآله واصحابه اجمعين

اما بعد این رساله چند ورقی است مشتمل بر قواعد وضوابط کلیه لغت
فرس که فقیر ابا الفقرا عبد الواسع الهانسوی باستدعای بعضی دوستان
اتق الاخلاص ومخلصان صادق الاختصاص از کتب لغت مثل
یار رشیدی و فرهنگ سروری و مدار الافاضل و موید الفضلا
معانی مثل بحر الدقایق و نزهة الصنایع و عمان الجواهر و خزائن المعانی
مثل شرح اتفاقات بعضی متاخرین انتخاب نموده و بعضی ملفوظات خاص
کلیات خود را از ایراد امثال و نظائر و تحقیق معنی بعضی از ابیات نیز در
کار فرموده بر یک مقدمه و سه باب و خاتمه مرتب ساخت تا نتیجه سخندان
محفل دانش بینش را در تحقیق الفاظ و تدقیق معانی بکار آید و نوسفان

[illegible]

اختیار بعض متأخرین است و بعضی برآنند که ... تحری که ابتدا در حرف

گویند ابتدا از تعداد حروف با او ... الکن صحیح آنکه با الف شهرت دارد و در شمار

اسما بعید واقع شده چون ابتدا بساکن متعذر است ابتدا الام را که اتحاد قلبی

بود دارد با وی ضم کردند لاشک اگرچه این وجه در بادی النظر وجیه می‌نماید لیکن

ظاهر معلوم می‌شود که ابتدا بهمزه کردن در تعداد مسمیات از حروف تهجی خلاف

مشهور و مخالف جمهور است مقدمه اسماء حروف تهجی سه قسم است

اول مسروری و آن وصفی و این واز ده حرف است با تا ثا حا خا را

زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی و آن سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول نباشد

این سیزده حرف است الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین

قاف کاف لام سوم مکتوبی که آخرش از قسم اول باشد و این سه حرف است

میم نون واو مقدمه زبان پارسی که پیش از پسر پهلو بن سام بن نوح

... هفت گونه است یکی پارسی صرف که در بلاد پارس استعمال

در او ... آن بوده است و بدان سخن کنند دوم پهلوی که مردم ری و سپاهان

و همدان و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلو است

یعنی شهر ... و ساحل شهرها در بیان ... بوده سوم دری که در دره‌های کوه

جبال و روستاییان بدان ناطق بودند چون این زبان مخلوط از زبان

دیگر نبود ... فصیح خواندند و این سه زبان مستعمل و متعارف است و

یا از زبان دیگر که هم ترکی و سکزی و رومی و سغدی باشد متروک و مطرح

است چنانچه شعر بدان نتوان گفت اگر ضرورت در شعر یک دو کلمه استعمال کنند

جایز بود مقدمه ثانی هشت حروف در پارسی نیاید چنانکه شرف الدین علی گوید

قطعه هشت حرف است آنکه اندر پارسی ناید همی + تا بنیاموزی نباشی

اندرین معنی معاف + بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر +

ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف + مقدمه ثالث چنانچه در کلام پارسی

هشت حروف که در مقدمه سابق مذکور شده در نیاید مخصوص بعربی است

همچنین چار حرف مثل چ و پ و گ و ژ نباشد خاصه لغت فارسی است

در کلام عربی بی تقلیب بحرف دیگر مستعمل نشود شاعر گوید شعر

حرف مخصوص پارسی هست چار + چ و پ و ژ و گ ای مختار + در کلام

عرب بغیر بدل + نشود هیچگاه مستعمل + پس کلام عربی بیست

و هشت حرف و زبان پارسی بیست و چهار حرف باشد و در شعر [illegible]

است شش حرف که ثاء مثلثه و حاء حطی و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله و قاف

در ترکی نمی آید چنانچه شاعر گوید رباعی [illegible]

شش حرف ای [illegible] ثا و حا و ذال و ضاد و عین و قاف + گفتمش یاد

کن [illegible] مقدمه [illegible] اختیار است هشت حرف در کلام عرب

که [illegible] اقسام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیه و غیر امتزاجیه یا

اقتضای آن میکند که تمکین یک حرف بیفزایند لیکن عوض دو عقد حاصل ضروری

که بیست وسی باشد و از الکم گیرند و تنبیه بر حقیقة اقسام اعداد بجهت اشعار

است بآنکه مسمیات این اسما از قسم اول است و اسامی از قبیل ثانی و ثالث

مقدمه چهار حرف مخصوص لغت فارسی را که در ثقل بمنزله هشت حرف بوده اند

قائم مقام آن هشت کرده در کلام فارسی بیست و چهار حرف اکتفا کردند و شاید

که اعتبار بیست و چهار حرف از جهت مطابقت بیست و چهار ساعت شبانروزی

باشد مقدمه از جمله حروف آنچه که در خط بصورت متماثل و متشابه یکدیگر هستند

چنانچه صاد و ضاد و مثلا منقوطه از آن جمله چهار یا مند و انها با و تا

و ثا اول را موحده ثانی را مثناة و ثالث را مثلثه خوانند و تا را بجهت تفرقه

یا مثناة فوقانیه و یا بجهت تمیز یا مثناة تحتانیه یا مند و چهار حرف مخصوص فرس را پارسی

عجمی گویند و مقابلات بنهارا تازی و عربی باب اول در بیان الفاظ

فصل اول در بیان معنی الفاظ موصوله و مفرده

چون در اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح باشد و با الف

بر حرکت خود چون اگر و ابر و اباد و ابی که در اصل گر و بر و باد و بی بوده

گوید بیت ابر پاره جنگ جوئی سوار همه سر بسر رفت از قلب و پیکار

رودکی گوید بیت تا توی ابر گلرخ تو گذشتی بهم شبنم شده است

سوخته چون اشک بابی فردوسی گوید بیت

همه وقتی و می نوشتی بمی + محمدی گوید بیت تا بر گرفت ایدر اسپی

کا م قو + ... بحیر یا صر قو + سعدی گوید بیت الف بحکم شرع

آب خوردن خطاست + وگر خون بفتوی بریزی رواست

استشها و بدین بیت وقتی شود که در مصرعه اول بجای لفظ الف بمعنی

الف یا شد اما بدانچه در اکثر ... بی بنون تا فیه یا ... سپاهی ... آید

استدلال تمام نمیشود چون در اول ثلاثی یا رباعی یا خماسی و غیره واقع شود

ما بعد او ساکن کنند اگر ابتدا بساکن ... یا ... حرکت ما قبل ...

و بعضی این الف را فارسیان الف وصل گویند چون اشکم و اشتر و

اشکده و اشتر و اشتلم و اسجوبه اشتر و اشگرف و افراسیاب که

در اصل شکم و ستر و شکده بکسر اول و بضم شتلم و اسجوبه بالضم و ستر و شگرف

و فراسیاب بالفتح بود امیر خسرو گوید بیت اشکده را گشت سپاهی

دستگاه + از هنر خویش زیر دست شاه + ناصر علی گوید بیت

الهی از خودم بستان و کم کن + ... چین اشتلم کن + مولوی

فرماید بیت شیر ... گوش و سر و اشکم که دید + این چنین شیری

خدا خود نافرید + و گاه حرف یا و در اید یا بدل شود چون سکندر

و بیداز و همچنین اگر کلمه دیگر در اید چون استیاب که در اصل

آس آب بود و اگر در وسط واقع شود در پیامی ... و عا باشد چون بیر او و برباد

و نیز آید چون سپیار و رستاخیز و آمرزگار یعنی سپه سپر و رستخیز و آمرزنده
آزرگار یعنی کردگار و همچنین بتبدیل داراب نام پادشاه که در اصل در آب
بود چون او را در آب یافته بودند بدین اسم مسمی گشت و بعضی گفته اند دار
بمعنی درخت است داراب مرکب است از دار و آب چرا که او را در
آب نزدیک درخت یافته بودند چنانچه موسی مرکب است از مو و سی
که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب است چون ایشان را
از خوف فرعون در میان تابوت و در دریای نیل یافته بودند بدین اسم مسمی
شدند برین قول استدلال بدین لفظ می شود حافظ گوید بیت پیاله در
کفنم نه که تا سحرگه حشر * بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز * و اگر در
آخر واقع شود برای ندا باشد چون دلا و جانا که در اصل ای دل و ای
جان بود غنیمت گوید بیت سیاه استا عطرنوازا * جهان را جان و
جانها بپاده ساز * و برای کثرت چون خوشا و بسا و بدا یعنی بسیار
خوش و بسیار بسیار و بسیار بد و گاهی افاده معنی اسم فاعل چون گویا
شنوا و دانا و بینا و گدا یعنی گوینده و شنونده و داننده و بیننده و
گدیه کننده و گاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخا و ژرفا و درازا و
پهنا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن و دراز بودن و پهن بودن و
گاهی افاده معنی ضمیر متکلم کند چون ملاذا و معاذا یعنی ملاذ من و معاذ من

وگاهی بمعنی برای تحسین لفظ آید چنانچه نکوشا و رفتا و درویشا و سلطانا چنانچه
الف زینت درویشی و سلطانی خاقانی گوید بیت بدا سلطانا کو را ز پی
رنج دل آشوبی ✤ خوشا درویشا کو را بود عیش تن آسانی ✤ خواجه
حافظ گوید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ✤ ساقی بده
بشارت پیران پارسا را ✤ یعنی پیران پارس را و شنگ فهمانیکه از مذاق
فارسی بهره ندارند پارسا را بمعنی فقیر می گویند و این غلط محض است چه
با وجود فوت ربط مصراع ثانی باول نظر بملاحظه بیت لاحق بیت
گر مطرب حریفان این نغمه خوش سراید ✤ در رقص و حالت آرد پیران
پارسا را ✤ مستلزم تکرار قافیه میشود و فساد این بر اهل خبرت پوشیده
بمعنی پارس را ۱۲
نیست و گاهی در آخر صیغه ماضی زائده باشد برای حسن صوت چنانچه
گریه کرده شده از شاد یعنی گریستن را
در بغداد در و الفظم والفریادا از عشق و افریادا ✤ کار دم ببکی شوخ نگار افتادا
گرد ادمن شکسته وادادا ✤ در تن عشق هر چه بادا بادا ✤ و در
بعضی جا افاده معنی قسم می کند چنانچه بقا و ربا بمعنی قسم حق و قسم رب
و در آخر الفاظ ترکی بجای هاے مختفی واقع شود و آنرا الف خوانند
غلط است لیکن در نوشتن بالف باید نوشت چون سرکا و چلکا و
قیا و نیز الف که در آخر کلمه اصطلاح هندی واقع شود آنرا بالف باید نوشت
و بعضی بر آنند که آنرا بهای مختفی باید نوشت چون سوانه و کلیانا نام قریه

که بهندی سوانا وکلیانا گویند و تحقیق آنست که اسماء رجال را با الف و
اعلام مواضعات را بها باید نوشت چون بیراگا وکریا وسوانه وکلیانه
و ابدال بدل شود چون باین وبدین وبیا چون ارمغان وبرمغان واکدش
وبکدش بمعنی دو تخمه از آدمی وغیره که آنرا ایلم بترکی ومولد بعربی ودو رگه
بفارسی گویند بنیابین گویند بیت چند بنیابین که نرگس بی سبب از
تاثیر شان همه مستی و مخموری چو چشم یکدگر شان و چون در میان
دو کلمه واقع شود برای اتصال یعنی کلمه اول باشد بمعنی کلمات
چون دوشادوش ولبالب و مالامال یعنی دوش بدوش ولب
بلب ومال بمال همچنین رنگارنگ وگوناگون ودادو وتگاپو که در اصل رنگ
برنگ وگون بگون ودو بدو وتگ وپو بپو وحق آنست که الف این کلمات
برای اشباع باشد چنانچه در باب دوم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
وگاهی بمعنی واو عطف چون شباروز وسالاماه یعنی شب وروز
وسال وماه جامی گوید بیت چه یوسف همنشین شد با زلیخا
شباروزی قرین شد با زلیخا و باید دانست که در اول کلمه
فرس الف ممدوده نیز آید آمده مثل آرزو وزرد واترنگ وترنگ
واکوفت وکوفت وآهنگ وهنگ واترخ وترخ بمعنی گوشت
پاره که بر روی پدید آید ودر عربی آنرا ثولول وبهندی مساخوا اسند

وآدرفش و درفش که بدال زده و رای مفتوحه وفای ساکنه و شین
منقوطه آلتی هست چرمی دوزان را که بدان چرم را سوراخ کنند اسدی
گوید بیت خست بود چنگ خف و شست آدرفش * تو هیچ کوه و
تیر بد اندیش تو صدا * خاقانی گوید بیت تو گر چه درفشی بنمای تی
گاهی بسخن گره کشائی * و همچنین آشنا و شنا یعنی شنا و سعدی گوید
بیت گفتم که مرو اندر شنا * برهنه توانی زدن دست و پا *
مولوی گوید مصرع آشنا بگذار در کشتی نوح * و بعضی گویند همزه الف
مقصوره را ممدوده خواندن نیز روا است چون اچار و آچار و اماس
و آماس و اماده و آماده نظامی گوید بیت ز آچارها هر چه باشد عزیز
ترنج و به و نار و نارنج نیز * و بعضی بر آنند که الف ممدوده در اول آشنا
برای افاده معنی اسم فاعل هست یعنی شناکننده خسرو گوید بیت
لو کی ماهی و وهم در هوا * ماهی چو بین تاب آشنا * خواجه حافظ
گوید بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز * باشد که باز بینیم آن
یار آشنا را * یعنی آن یار شناکننده را و این بر تقدیری است که در مصرع
اول لفظ شکستگانیم باشد اما در نسخه که لفظ نشستگانیم باشد بنا بر
نسخه سند بیچ هست آشنا بمعنی دوست خواهد بود و سبب برای الحاق
برای ربط دادن فعل به اسم آید چون گذشتم بزید و گفتم بعمرو سبائی بیت آید

چنانچه رفتم بملاحظهٔ دشمن معیت مثل آنکه رفتم بفلان وظرفیت مانند

آنکه بخانه خود رفت وبه لشکر رفت وبه بلدهٔ کابل رفت یعنی بطرف خانه

خود رفت وبطرف لشکر رفت وبطرف شهر کابل رفت وقسم چهارم بجهت ای

سبب الفرصت وبرای توسل واستعانت بچیزی چنانچه بالنون والصاد

وبالنبی واله الامجاد جامی گوید بیت خداوندا به پیران جوان بخت

بود تا آسمان چتر وزمین تخت * فلک با چتر او در جانکوبی * زمین با تخت او

در خاکبوسی * وبمعنی بر وحید گوید بیت عرق کن در خجالت زن ز نشت

آبی بروی غفلت زن * یعنی برروی غفلت زن وز آمده چنانچه

وبزن وبده وبر آمده میشود ودر جائیکه بعد از کلمه که با متصل است

لفظ دریا هم باشد سعدی گوید بیت بدریا در منافع بیشمار است * اگر

خواهی سلامت بر کنار است * یعنی در دریا منافع بیشمار است سوم

گوید بیت قهر تو بر اعدای تو مشتوم سر آمد * چون با شستن ستم سگ

به پیر بر * یعنی بر پسر وبمعنی برای آید سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت

نو ساخت * رفت ومنزل بدیگری پرداخت * وبواو مبدل شود

چون آب وآو وخواب وخواو وبیران وویران وبرتاو وورتاو بازد

ووازود بلی وولی وبفا چون زبان وزفان وزبانه وزفانه ونوبهر گوید

بیت مرغان زفان گرفته یکسر * بگشاد زفان زد اسم چنبر

حکیم سوزنی گوید بیت یادی که آن نوردین رسید سر الفت ٭ گردد
ریحان سیر چون زبانه آتش ٭ وبیم چون غژب وغژم یعنی دانه انگور
فخری گوید بیت از دست سیر شیخ سحاب آمدی برو ٭ لعل وعقیق
روید از زمین بجای غژب ٭ ابو العلا گوید بیت ز بس دود اندر تا که عقیق اند
غژم ٭ چو تعلیم اندر جم آفتاب اندر جام ٭ پ این حرف در لغت
عرب نیامده گاهی بفا بدل شود چون پیل و فیل و سپید و سفید و وقتی
بباء تازی چون پرده و برده نام شهری است که نسبت بآن بردوی گوید
تب و تپ تاب و تاب ت این حرف برای خطاب واحد آید چون
برای خطاب واحد آید در ابتدا واقع شود مضموم بود پس اگر
متصل بکلمه دیگر شود واو معدوله در آخرش زیاده کنند چون تو و اگر پیوسته
باشد واو زیاده نکنند چون ترا و چون در آخر واقع شود ساکن بود چون
کت و بایدت و شایدت و غلامت یعنی ترا و باید ترا و شاید ترا
و غلام ترا درین مقام افاده معنی [illegible] دید گاهی مضاف الیه چون
دینت و ایمانت [illegible] یعنی دین تو و ایمان تو و این تو و آن تو حکیم سنائی
گوید بیت آنت بخشودن انیت بخشیدن ٭ انیت نوشیدن
آنت پاشیدن ٭ و بمعنی خود آید سعدی گوید بیت ای
آنکه باقبال تو در عالم نیست ٭ گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

یعنی قبول کردم که هم خود هست عجم با هم هست نظامی گوید مصرع گفت
باسن فروش باغست را * یعنی باغ خود را و دال بدل شود چون زرشت
و زردشت و شبت و شبد و گوشت و تود نظامی گوید بیت کرمی که از تود و
از برگ تود * زحلوای ابریشم آورد سود * همچنین کت خدا و کد خدا و
کت بانو و کد بانو و آخر کلمات زا آید هم آید چون گوش و گوشت دا باز
و بالشت و فراموش و فراموشت قدسی گوید بیت ز بالش کرد پا سیر را
فراشت * بها و از مردمی بر دیده انگشت * و از همین قبیل است
دسترس و دسترست سنائی گوید بیت چه کنی لب چو دسترس در آرزوی
تو در آزردن ستمگاری * سعدی گوید بیت دست مفلس چو دست
سست نیست * کار در خورد شان پیچست نیست * ت آخر
در پارسی نیامده و در ترکی مستعمل است چنانچه گذشت اما اغریرث
نام پادر افراسیاب ترکی است و گیومرث بکاف فارسی و تا
مثناة فوقانیه و معنی آن گویا در زنده و تنگ و تنغ که بمعنی است است
در اصل تنگ تنا و تنغ بقا بود و ج گاهی بزای عربی بدل شود چون
و رزو بمعنی بسیار خواری و چوزه و چوچه بمعنی بچه مرغ که بعربی فرخ گویند
ابو شکور گوید بیت ز و بد از خیز و همه آبرو * ز شمست گویند رز و گلو
و زای فارسی چون رج و گژ و شین معجمه چون کاخ و کاش و بکاف فارسی

چون آخشیج و آخشنگ و بنج و بنگ و ستای و ستاه و قوقاشه و چون تاراج

و تاراست قاآنی گوید بیت بر فرق فرازش از کرامات * تاتار

همیرود شتابات * و لفظ تابات درین بیت احتمال دارد که جمع تار

یعنی مرتبه باشد و برین تقدیر استدلال منشوخ این حرف در لغت عجم

شنیده است و در فارسی گاهی برای علت آید چنانچه یاد انجا آدم

چه ضعف درد آن بود و برای استفهام چنانچه چه میگوئی که من نمی فهمم و

برای تفخیم یعنی بیان عظمت چیزی پس اگر در نصوص عربیت مضموم

بود واو معدوله در آخر او زیاده کنند انوری گوید بیت سعدی

نه بالیت بقدرت مطلق * کند بشکل سحابی چو گنبد ازرق *

یعنی گنبد عظیم الشان و بلند سقد و اگر مکسور باشد های مختفی برای

اتمام کلمه و انتهای حرکت آرند همه او گوید بیت آمد دوستگان

خواجه دنیا کز اعتقاد * بی بند گرش دشمن خویشیم چو دشمنم *

دشمن کلامم و گاهی یعنی هر چه آموختی گوید بیت چه باشد

فرست * که چون گره بسر سفره استاده ام * یعنی هر چه

و مخفف چیزی چنانچه گوید هر چه نباید بسنگی را نشاید یعنی هر چیز

پس اگر کلمه دیگر متصل نباشد های مختفی با قبل او مکسور با واو معدوله

ما قبل مضموم در آخر او زیاده کنند چنانچه چه و چو و اگر کلمه دیگر متصل باشد

ز بازده گفتند چنانچه چز یعنی چه و گاهی بشین معجمه بدل شود چون گلج

و کاش دیچه و بخته یعنی شعله آتش و اخگر در شاله بدر چنانچه گوید

بیت سنجبنده آورد و سنبل زلفش بدید ✤ نخچه بدید آورد و آتش زاد

سیدم ✤ زمردی گوید بیت آتش عشق را ز بس سوز است

آذ شعله است و نجم تو دخشه ✤ و بنای فارسی چون کاج که کاژ بمعنی

درخت صنوبر است تنی گوید بیت یکی چادری چوب بهن و دراز ✤

بیاویز آنرا ببالای کاژ ✤ شیخ اشرف در قدسی بناید و مرحالکه

در فارسی بنیان زد شود از تغییر لهجه عجمی است که صنوبر اهند فارسی را

بمخرج عربی تکلم کنند چون خنز و عال که در اصل هیز و تال بود خ

گاهی بغین معجمه بدل شود چون سیخ و سیغ بمعنی چیزی راست مانند

نیزه و ستون و تاخ و تاغ بمعنی درختی که آتش چوب آن از

هیزم دیگر بیشتر ماند و بعربی غضات گویند افترابی گوید بیت

آب است حوبا و دل خلق چون خوید ✤ شمشیر چه آتش

است و تن خشک خصم تاخ ✤ اسدی گوید بیت پر از

کوه و بیشه جزیره فراخ ✤ همه عود و بادام هم مشک تاخ ✤

و بقاف چون چخماق و چقماق و بها مثل خاک و هاک و خجیر و هجیر

خجیر بفتح اول و یای معروف بمعنی پسندیده و نام پسر گودرز

کہ شہر آب از او خشک شده گفت و شبکہ یا شیر ان حرف و قافلہ بید ذکر کہ

و شیر چو ارسہت فردوسی گوید بیت شہیر دلاور بسیار ابیست + بران پاره

تیر پنگ شبست + ہم او گوید بیت بشاه جهان گفت زرتشت پیر +

که در دین ما این نباشد شخیر + ہمچنین غلالوش و ہالوش بمعنی فتنه و آشوب

و خیر و ہیر نام گلی است و شتو و ستو بمعنی ستور و معترف ذوالحجه و نیز آخر

کلمه افاده معنی فاعل کنند چون گذر و رید و کنم و گاهی بتا بدل شود چون خادو

خات بمعنی جلیواز و شوا و شتوات بمعنی بادو بیز و زرت بمعنی غله معروف

که اهل هند آنرا جوار و جو نهری گویند اسحاق گوید بیت خشکی نان زرت

و سردی جو + ہر دو دارم دگر بگو مشغو + شرادی گوید بیت پیش

سیمرغ قاف همت تو + گنجشک صبح ارزن و زرده + و بذال المعجمه چون

چون آدر و آذر بمعنی آتش و نام پدر ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه الصلوة

والسلام و نبید و نبیذ بمعنی شراب حکیم سنائی گوید بیت دایه ادبار ابد

کرنا در بیت + مایه ادبیراب آذر نیت + خواجه حافظ گوید بیت

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید + وظیفه گر برسد مصرفش گل است

و نبید + و این حرف از و دارسی از ذال بدین نساخته اختیار کرده اند

که اگر پیش از و حرف صحیح ساکن بود مهمله خوانند و اگر حرف صحیح متحرک یا حرف

علت بود معجمه خوانند خواجه نصیر گوید رباعی آنانکه بفارسی سخن می‌رانند

١٧

ودر عرض دال وذال امتیاز کنند به آنکه ما قبل وی از ساکن جز دانی بود دال

است وگرنه ذال معجم خوانند + وگاهی بلام بدل شود خواه در اول چون

روغ ولوغ بالضم بمعنی گیاهی که از آن بوریا بافند زراتشت بهرام گوید بیت

شود بیخ بند وبشکفت لوغ گرود + شنت باریک همچون دروغ گردد

خواه در میان همچون ارونده والوند خواه در آخر چون کاچار وکاچال بمعنی

اسباب ورخت خانه وچنار وچنال بمعنی درخت معروف وریچار وریچال

بمعنی اچار فخری گوید بیت زترک وتازی ادشد درین چمن بازار +

نه خانه ماند شاه نه درخت نه کاچال + ناصر خسرو گوید بیت که هریک

چه بازار ریچار دارند + من از شیوای خود با خصم + وبجیم تازی

بدل شود چون روز وروج وسوز وسوج و[illegible] و[illegible] وآویز وآویج

وبجیم فارسی چون پزشک وبچشک بمعنی طبیب وبغین معجمه چون گریز وگریغ

وستیز وستیغ فردوسی گوید بیت ندارد کس از حکم داور گریغ + اگرچه گریزد

بچرخ [illegible] وستیغ + وبسین مهمله چون ایاز وایاس نام غلام سلطان محمود که معشوق

او بود وهمچنین انگز وانگس بمعنی کجک که فیلبانان در دست دارند خرد احول

گوید بیت نشسته به پشت پیل چو ابر + انگز زچو ارشک در دست

تراهنوز خاصه فرس است بجیم تازی بدل شود چون کاژ وکاج ولاژ

ولاج ورودو ... لیده وجلیده جامی گوید بیت سوی بجلیده مرج

۱۸

گردناک یعنی خراشیده و دل دردناک * پس گاهی شین بجهت بدل

شود چون کشتی و کشتی که در قدیم بسین مهمله بود و الحال بشین معجمه خوانند و همچنین

فرشته که در اصل فرسته بود یعنی فرستاده که بعربی رسول گویند و پای پوش

در اصل پای پوس بود بپای فارسی مثل آماده و آماس و خروش و خروه و جیم فارسی

چون خروس خروج رودکی گوید بیت سگالیده جنگ محمد فتوح *

[illegible] چو یاج فتوح * شین ضمیر واحد غایب که

متصل است و افاده معنی مفعول کند چون خوردش و زدش یعنی خورد او را

و زد او را و گاهی مضاف الیه بود چون چشمش و دلش یعنی چشم او و دل او

او یعنی خود آید سعدی گوید بیت کس از رسم و ترتیب و آیین ندید

فریدون بآن شوکتش آن ندید * یعنی بآن شوکت خود [illegible] آمده

چنانچه خطش خوب می‌نویسد یعنی خط خوب می‌نویسد و این در محاوره

ایران شایع و ذلک است سعدی گوید بیت هر که در خوردیش ادب

نکند * در بزرگی فلاح ازو برخاست * یعنی هر که در خردی ادب

نکند و بی ادب و شوخ باشد در بزرگی پریشان و خوار گردد [illegible]

[illegible] بیت وقتی شود که نکند [illegible] در اکثر نسخ [illegible]

بدانکه [illegible] نسخ [illegible] آمده [illegible]

و بیت ثانی که بیت چوب تر را چنانکه خواهی پیچ * نشود خشک [illegible]

به آتش است چنانچه فی تامل معوید نسخه اولی است کما لا یخفی و گاهی
بجای جیم تازی استعمال کنند چون کاج و کاش بمعنی کاشکی خواجه حافظ گوید
بیت فتاده در سر حافظ هوای چون تو شهی + کمینه بندهٔ خاک در تو
بودی کاج + سعدی گوید بیت کاش کانانکه عیب من گفتند +
رویت ای دلستان بدیدندی + عوض سین مهمله چون شار و سار و شارک
و سارک و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان اسم فاعل از پاشیدن و گاهی
در آخر الفاظ بمعنی حاصل مصدر کنند بر تقدیر قبل او کسره خواهد بود چون
دانش و بینش و کاهش و خواهش ص ض ط ظ ع این پنج حرف
در لغت فرس نیامده اما صد و شصت در قدیم بسین مهمله نوشته‌اند متاخرین
بواسطه رفع اشتباه کلمات دیگر که سد و شست باشد بصاد نویسند اما طراز و
طپیدن و طلا و طپانچه و طیار و امثال این همه بتای مسقوطه است و همچنین
اگر در کلمه فارسی یافته شود در اصل الف بوده که تغیر لهجه او را عین خوانده اند
غ این حرف در آخر بعضی کلمات رقم بدل کنند چون کیا و کیاغ و چراو چراغ
و گاهی بقاف بدل شود چنانچه چناغ و چناق و اباغ و اباق و بکاف فارسی
چون لغام و لگام و دوغی و دوگی و غرجستان و گرجستان ف این حرف
بجای بای فارسی آید چون جاماسف و گشتاسف نام پادشاهی
اصل جاماسپ و گشتاسپ بود شاعر گوید بیت تو این تاج زر یافتی

یادگار * و دانشا و گشتاسب و اسفندیار * دوم یای تازی چون زنان

و جان و مثال آن گذشت و تعداد چون مرنج و دو بیخ یعنی زشت مسعود گوید

بیت دو رز او به دو بیخ و نادرکم * یا بیچون بطر و ثقافتم * بعد فا مر و دام

یعنی رنگ ایشرخیز گوید بیت کاقد شاهی لب و صبح و ادام *

آنگه شد اراین صحبتم زشتام * و ق انحرف در لغت فهمی بنا بود

و الگیا فتند و یا اصل چنین تخم بود و یا کاف تازی چون قالیچه قلمتدر

و قند که در اصل غالیچه و غلتند بود و کند بود ک انحرف اکثر برای ربط آید

و الان گوید بیت گوشتم گفت که ای نازنین * ما قند رفت

پیان چنین * و برای غلط چنانچه فلان را زدم که مفسد بود و

و برای تفسیر چنانکه دیدم مردی که دوش همراه تو بود و یعنی هر کس که دی

گوید بیت و گر گشتور آباد چنید خراب * که دارد دل اهل کشور

خراب * یعنی هر که دارد و برای مفاجات یعنی ناگاه عرفی گوید

بیت هر سوخته جانی که بکشمیر در آید * گر مرغ کباب است که با بال و

پر آید * یعنی یکایک با بال و پر آید و برای استفهام و آن بر سه قسم است

انکاری که مقصود از و نفی مضمون کلام باشد نعمت گوید بیت

کی بگویید که بر عزم سفر بست * بقتل عاشق مسکین کمر بست * و

تقریری که غرض از و اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید

بیت که پر شد و روشن بامداد از مطلع صبح + که پر فراز و نشیب تصحیح شفق

و استفساری که مدعای متکلم طلب علم از مخاطب باشد و این مخصوص است

از بیان و تبیان و معانی تصغیر و آن اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون

مردک یعنی مرد محقر و مهان و وقتی برای تعظیم چون سترک و خوشترک و گاهی

برای ترحم چون بیچارک و طفلک و خردک و از خواص اوست که در آخر بعضی

کلمات آید گفته چون زلوک یعنی کرمی که از بدن آدمی خون می مکد

و بعضی پیش ما نیز گویند و درکوک یعنی کرپاس و پستو و پشوک

یعنی طایر معروف که پشت و دم او سیاه و سینه سفید و منقارش سرخ در

سقف خانه آشیانه می سازد و آن را پرستو و پرستک نیز گویند سراج الدین

راجی گوید بیت قصر جاهش از بهر درستک + کند از شهپر سیمرغ

کاواک + وگاهی بجا بدل شود چون شاماکچه و شاماچه یعنی سینه بند

زنان و شیم یعنی جامه کوتاه که مردان و زنان بوقت کار پوشند

شاماک نیز گویند و تعیین چون گرگاشتر گاو یعنی گاومیشی که از دم او چتر

سازند انوری گوید بیت پلنگ هیبت گرگاو دم گوزن سرین +

همای طلعت عنقا شکوه طوطی پر + هم از وست بیت دشمن چو

دم گرگاو گشته + سرون ماند شاخ گاو گشته + که این حرف در لغت

عرب نیاید مگر در فارسی گاهی تعیین کلمه بدل شود چون گلوله و غلوله و

گاه واو و غا و گاهی واو از غلیو از وبدال چون آونگ و آونه یعنی ریسمانی

که از آن خوشه انگور و جز آن آویزند که هندش الگنی گویند و اورنگ

و اورند یعنی تخت ال نیز ابدال شوند چون لود و لوده یعنی خشم چون

در آخر واقع شود بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید چون گفتیم و کردیم

نشستیم و گاهی بجای ضمیر واحد متکلم منصوب نیز آید و افاده معنی مفعول کند

چون گفتم و کردم و نشستم یعنی گفت مرا و کرد مرا و نشاند مرا اسعدی

گوید بیت تولای مردان این پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و

روم یعنی دوستی مردان این پاک زمین برانگیخت خاطر مرا از

شام و روم و گاهی افاده معنی فاعلیت کند چون دوم و سوم یعنی

دو کننده یکرا و سه کننده دو را و علی هذا القیاس و این مختص به اسمای

اعداد است کذا قیل و بعد ظهور دیگر بعضی میم در آخر اسمای عدد برای

تعیین محل است و معنی فاعلیت درست نمی آید با آنکه میم در کلام مستعمل

شده چنانچه برای تعیین مدت چون یکساله و یکماهه و یک روزه

و بیان این عنقریب خواهد آمد انشاء الله تعالی و معنی خود آید فیضی گوید

بیت گفتم که برهم زگافت روییم ... از رخشت عیانم بهم یعنی

از روی خود و گاهی بنون بدل شود چون گیم و گین یعنی برگستوان پاره

و پارم یعنی زنگ ... از برای افاده معنی نفی آید چون نکرد و نگفت

چون پی اتصال کلمهٔ دیگر مذکور شود و با مختفی ندا اخر او ثابت کنند چون خنده و

بر آخر کلمه زاید شود چون پا داش و پاداشتن و زیبا و زیبایان و چون دره

آخر کلمه واقع شود و ما قبلش یکی از حروف مد و لین باشد بطریق غنه ملفوظ شود

چون زبان و زمین و ستون و گاهی بمیم بدل شود چون بان و بام و دره

در وسط کلمه بطریق غنه آید چون نشانند و خوانند و گاهی در آخر بعضی الفاظ

افاده معنی مصدری کند چون کردن و گفتن و بی تقدیر البته بعد تا و یا و الف

خواهد بود چنانچه گوید هست مصدر اسمی هست که بود در وی شین و تا و اخر

فارسی شین و نون یا تین و یا ی عطف آید بجای یا نیز واقع شود چون سیا

کلمه یا آخر کلمه واقع شود و در خواندن آید ملفوظ گوید مثال الف و او واقع است

اگر در خواندن نیاید معدوله خوانند چنانچه خورد و خود و دو و تو و نیز اگر

ما قبل او ضمه خالص باشد واو معروف خوانند چنانچه چون و نمود و اگر با ضمه

نباشد واو مجهول گویند چون کور و زور و شیر و او یکی مکتوب شود و تلفظ در

نیاید ششم هست اول آنکه بعض بیان ضمه باشد و تمام لفظ زیرا که

کلمه فارسی کم از دو حرف نشود اول متحرک دوم ساکن و آن در سه جا

است بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو دوم واو

کلمه آخر اسم ولی نام کرده اند بدان جهت که از ان عدول بوده

حرف دیگر مشکل نشوند و نیک تلفظ در نمی آید و بعضی در او اشمام گویند

از نعت که این واو بعد خاء مفتوحه نویسند تا معلوم شود که این غلط

نیست بلکه واو ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شاذ است و بعد این واو

یکی ازین حروف ده گانه لازم است الف و این اکثر است چون

خواب و خواجه و خوارزم و دال چون خود و را چون خورد و زای چون

خوز و سین چون خوست و شین چون خوش و نون چون

خوند یعنی الوند و یا چون خوی و ها چون خوه یعنی کج و نا راست ناصر

خسرو گوید بیت آن سپید ها که بست افلاطون پیش بین + خوید شده

پیش کهین پیشکارش + و بای فارسی چون خوپله یعنی آبله و نادر

انوری گوید بیت چو آن خوپله در سنبلت افگنده بادی + چو در ریز

از لافات شانه + و دلیل بر تحقیق این رسم اشعار قدما است سعدی

گوید بیت لیس بزرده بلند محمل با نی + ببرده خوش الالی

سنائی گوید بیت ماه مستور در شبستان خویش + خفته بر روی سبلگون

مفرش + اما خرد یعنی کوچک مقابل بزرگ بضم خا بی واو است او

نوشتن غلط است سوم واو عطف و آن میان دو لفظ است چون

کرد و گفت و یا میان دو اسم چون احمد و محمود و این واو را در نثر اکثر

بفتح ظاهر خوانند و در شعر همیشه مختفی و نیز واو ملفوظ دو قسم است یکی آنکه

ملفوظ است یعنی در نوشتن نیاید چنانچه کاوس و طاوس بر وزن

دوم آنکه ملفوظ است و هم مکتوب و آن دو قسم است ساکن یا متحرک ساکن
در آخر زیاده کنند برای افادهٔ معنی تصغیر شاعر گوید بیت سر من فطرے
بمیکدهای پیر * چشم خوش تو که آفرین باد بر او * متحرک سه قسم است
یکی همان واو عطف اندر پیوسته دوم مخفف او چنانکه گوئی ور اگفت
ای او را گفت سوم زائده که بکلمه با متصل شود چنانچه فردوسی گوید نظم
ببینیم کتا اسپ اسفندیار * سوی خانه آید همی بی سوار * و یا باره
رستم جنگجو * به آخر همی بی خداوند رو * و باید دانست که واو
گاهی بیای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته وگاهی بیای فارسی بدل
شود چون وام و ییلم وگاهی بفا چون یاوه و یافه بمعنی بیهوده انوری
گوید بیت پدر اندیشه اند آخر * این گدا زادگان یافه درای
ها دو قسم است ظاهر که آن را ملفوظ خوانند و غیر ظاهر که آن را مختفی گویند اما های
ملفوظ در جمع بحال خود ماند چون گره ها و زره ها جمع گره و زره و در تصغیر مفتوح
بود چون گرهک و زرهک و در اضافت مکسور بود چنانچه گره من و
زره تو و های ما قبل مفتوح حرف در کلمه که ما قبلش الف باشد و بضرورت
شعر حذف گشته یافته شد چون ره و چه و که در اصل راه و چاه و کاه
بود الا شیت چنان ده و خه و به کلمات تعجب و نیز های ما قبل مضموم
[illegible] شعر محذوف گشته [illegible]

چون گره فانده که در اصل گروه و اندوه بود اما مختفی چهار جهت اول
آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات آرند چون دندان و دندانه
و دست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه کسیکه مشابه بدیوان باشد
دوم هاکه برای تشخیص و تعیین مدت آرند چون یکساله و یک روزه و یکه
و یک ساعته سوم هاکه در آخر افعال تعجب یا تمنا و اتمام حرکت آرند
چنانچه فلان گفته و غنچه شگفته و مروارید سفته چهارم هاکه برای بیان فتح
آخر کلمه آرند و در معنی هیچ دخل ندارد چون جامه و خامه و بچه و شگوفه و
این هاآت غیر ملفوظ در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها
و در اضافت بهمزه بدل گردد چون جامه من و خامه تو و در تصغیر بکاف
فارسی بدل شود چون جامگک و خامگک و گاهی زائد باشد چون چچال
در چچاله و غنجار و غنجاره بمعنی گلگونه و وقتی به خا بدل شود چون هیرسه
در شیرخی و مثالش گذشت و گاهی بالف چون ماه و ما هیچ در اینجا سنائی
گوید بیت خلق خر بکر و بند هیچ نبند همه را از سوم ز هیچ شنید
و بجیم تازی چون ماه و ماج و ناگاه و ناگاج فردوسی گوید بیت چو
تو شاه بنشست بر تخت عاج + فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج +
سوزنی گوید بیت زهی دولت که من دارم که دیدم +
چو تو ممدوح مکرم را اناگاج + همی چون ما قبل او کسره خالص بود

خطاب باشد چو کردی تو گفتی و برای متکلم چون قبله گاهی و پشت پناهی یعنی
قبله گاه من و پشت پناه من و برای نسبت چون باد بهاری و جو خراسانی
یعنی باد منسوب به بهار و جو منسوب بخراسان و برای حاصل معنی مصدر
چون کام بخشی و زر ریزی و مردی و یاری یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و
مردی نمودن و یار بودن و برای لیاقت چون نواختنی و کشتنی و
بر داشتنی یعنی لائق نواختن و لائق کشتن و بر داشتن و برای افاده
معنی فاعلیت چون گشتی بفتح کاف فارسی و شین معجمه بمعنی گشت کننده
و کسبی یعنی کسب کننده و چون ما قبلش کسره خالص نباشد برای تنکیر
آید چنانچه کسی یعنی کس نامعین و برای وحدت چنانچه عزیزی و دانشمندی
و فقیری یعنی یک عزیز و یک دانشمند و یک فقیر و برای وحدت مطلق
آید چنانچه چینی و رومی یعنی یک فرد چین و یک فرد روم حضرت نظامی
گنجوی گوید بیت زر دهی تا بود این مهربان بهر زبان آوری
آنکه از مهر زبان ... و برای افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست و تمام قلیت
یعنی مرد بزرگ و مرد عاقل و از همین قبیل است جانیست نام شهریست
که عوام از نافهمیدگی جانیش گویند و برای وصفیت چنانچه مردی عاقل
و غلامی زیرک یعنی چه طور مردی که عاقل است و چه طور غلامی که زیرک است
و برای استمرار چون کردی و گفتی یعنی همیشه میکرد و همیشه می گفت و

تا معانی چنین است و باید دانست که اگر با قبل یا کسره خالص باشد یای
معروف گویند چنانچه سیر و تیر و گرنه یای مجهول چون شیر و زیر فصل دوم
در بیان معانی الفاظ مرکب و احکام و بیان بعض اسما حروف تهجی که سوای
اسمیت معنی دیگر هم دارند با کلمه ایست که افاده معنی مصاحبت و الصاق
کند چنانچه این با آن یا صاحب رفت یعنی این همراه فلان و یا همراه
صاحب رفت تا کلمه ایست که برای آگاهی گویند و برای زنهار نیز آمده
شیخ سعدی گوید بیت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی
پشیمان شوی + یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی و آگاه باش و
برای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن گاهی
ابتدائیه باشد چنانچه بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد کجا +
کس دید در آفاق بیک شهر دو راجا + یعنی از ابتدای که عشق تو در
سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه مولوی گوید فرد بس سپاس
کشیدش تا الصدر + گفت یعنی یافتم آخر صبر + و گاهی دوامیه
چنانچه بیت تا بقا در جهان بود ممکن + ذات پاکت همیشه باقی
باد + یعنی بقا همیشه در جهان ممکن است و نیز برای تعلیل آید
بیت بیا تا درین شیوه چالش کنیم + سر خصم را سنگ بالش کنیم
خا امر خائیدن و خاینده را کلمه ایست که افاده معنی مفعول کنند و گاهی

افاده معنی اضافت کند سعدی گوید بیت کسان برانند ناوک اندر حریر

گر گفتهٔ سعدی نشنوی ای بی‌خبر + بیزار شوی گوید فرد هر آن مثال که توقیع تو

بیان نشود + بنا‌ طی نکند عنبرای حبشی را + و بمعنی برای جامی گوید

فرد امروز من بیدل بجستجای + بردی من دری از مهر بگشای

و بمعنی از سعدی گوید فرد قضا را من و پیری از فاریاب + رسیدیم

در خاک مغرب به آب + یعنی از قضا و بمعنی جانب چه احمد حافظ گوید بیت

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را + دردا که راز پنهان خواهد شد

آشکارا + یعنی دل از دست من میرود جانب خدای صاحبدلان

در اخفای راز من بکوشید و این مصرعه احتمال دیگر هست کما لا یخفی

زاهر زاشیدن و زاشیده شنیدن از شنیدن و شنیده فا مرادف وا

چنانچه این سخن + افاگفت یعنی واگفت و بجای با نیز استعمال کنند فا و

گفت یعنی باو گفت گاف مخفف شگاف و امر شگافتن و شگافنده

نون مخفف اکنون یعنی اینک یا کلمهٔ تردید است که بعربی ام گویند

کلماتی که برای زینت کلام می‌آرند و در معنی هیچ دخل

ندارد مر چنانچه مولوی گوید بیت این نفس مرکبی است مر روح ترا

برد ار و خوش بعالم یار برد + و گاهی افادهٔ معنی خاص کند سعدی گوید

بیت مرا در ارسد گر باو منی + که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

درست چنانچه رفت و در گذشت و در جست تیر را چنین نیز آید چنانچه برخواند و
بگفت یعنی خواند و گفت فرا همچنین است فرارفت یعنی رفت
بیت وقتی افتاد فتنه در شام * هر کس از گوشه فرا رفتند * فرو
چون فرو خواند و فرو ریخت سعدی گوید بیت زمین از تب لرزه خورد
ستوه * فرو کوفت بر دامنش میخ کوه * و خود این نیز زاید آید چنانچه
بکسر اول ۱۲ قبر یعنی کشائیدن بیان ۱۲
گوی او خود و هر کسیت اندخود گشت جانسپت همی این نیز زاید آید چنانچه
رفتی یعنی گفتی فردوسی گوید مصرعه همی رفتی و می نوشتی زمین *
و گاهی افاده معنی استمرار کند آرچون گفتار و دیدار و رفتار یعنی گفت
همان لفظ همی چون همی خواهم کرد ۱۲
و دید و رفت حکیم سنائی گوید بیت ز دیدارت نشد دست دیدار *
ببین دیدار گر دیدار داری * یعنی اگر دید و بینائی داری عارف کامل
محقق و اصل فردوس مکان شکر الله خان طاب الله ثراه و جعل الجنة
مثواه در شرح بیت مثنوی مولانا روم قدس الله سره دیدار را
بمعنی دید گرفته اند چنانچه حضرت مولوی سفر باید بیت این سبب ها
بر نظرها پرده هاست * ورنه هر دیدار صنعش را سزاست * دیدار بمعنی
بینش و باصره و بینائی اینجا بمعنی باصره و قوت بینائی مناسب می نماید
یعنی سبب ها حجاب نظرهاست هر باصره و هر بینائی لائق دیدن صنع اوست
ای تعلقات دنیا ۱۲
این مثل نخست و نخستین و مه و مهین و کمتر و کمترین ان چون جانان
یعنی جانان ۱۲

دهقانان و نوبادیدان یعنی گوید بیت درخت اندر بهاران بر فشاند
زمستان لاجرم بی برگ ماند ٭ و از همین قبیل است ریحان عربی گوید
فرورفتان خوب تر از غبار خط چون زیان ٭ گشته است چون خورشید شهره
آفاق ٭ الف چون گلخا یعنی گلخن و گفتا و رفتا یعنی گفت و رفت ب
چنانکه گفت محب چنانچه بالش و بالشت ش چنانچه خطش خوب می نویسد
یعنی خط خوب می نویسد غ چون کیاغ یعنی کیا ک چون زلوک و زلو یعنی بسیار
گذشت ن چون یاداشن یعنی یاداش بیان کلماتی که افاده
خداوندی کند مند چون مستمند و ارجمند و دانشمند یعنی صاحب
کغم و گله باشد و ارج یعنی مرتبه صاحب مرتبه و لفظ دانش مخصوص بعلم
گار چون خدمتگار ستمگار و گنه گار ور چون تاجور و هنرور و بهره ور و
گاهی این واو را بجهت تخفیف ساکن کنند و ما قبل او ضمه دهند چون گنجور
و رنجور و مزدور یعنی صاحب گنج و صاحب رنج و صاحب مزد بیان
کلماتی که افاده معنی فاعلیت کند گر چون کاسه گر و شیشه گر و آهنگر
یعنی کاسه کننده و شیشه کننده و آهن کننده ان چون خندان و گریان
یعنی خنده کننده و گریه کننده ار چون خریدار و فروختار یعنی خرنده
و فروشنده بیان کلماتی که افاده معنی انبوه کند لاخ چون سنگ
لاخ و دیو لاخ و رود لاخ یعنی بسیار سنگ و بسیار دیو و بسیار رود

۳۳

سعدی گوید بیت نه تاج تمک نهاد او در سنگلاخ * نه شی لعلی افتاد در سنگلاخ

سار چون نمکسار و شاخسار و کوهسار یعنی بسیار نمک و بسیار شاخ و بسیار کوه

زار چون گلزار و لاله زار و کارزار یعنی بسیار گل و بسیار لاله و بسیار کارزار

بار چون دریابار و رودبار و هندوبار یعنی بسیار دریا و بسیار رود و بسیار هندو

ستان چون گلستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی اینحرف را

بمعنی مطلق جای استعمال کنند چون شبستان * و بستان یعنی خانه که جای شب

گذرانیدن و جای ادب است بیان کلماتی که افاده معنی مانند کنند وس

بسین مهمله چون فرشته وس و ماه وس یعنی مانند فرشته و مانند ماه عنصری گوید بیت

ندیده و نه بیند ترا هیچکس * که بر تو همی مثل و گهی نیز هم وس * وش چون فرخار وش

سعدی گوید بیت چه فر آور و دیدار حور وش * که زیر لبش ... اندامش

وان چون پلوان یعنی کنارهای زراعت که با تبدیل شود سر گوید بیت

عجب نبود گران بازار فروشند به آب و گل * که تخم لولی گر دو چون گذر باشد

به پلوانش * وان چون اشتروان و پیلوان یعنی مانند اشتر و مانند

پیل و مانند پیل شاعر گوید بیت ... اگر آسایشی خواهی که

[illegible]

... مانند پولاد و مانند ... چون ... یعنی مانند خوش حق است

که این چهار کلمه ... برای ... چون ... یعنی مانند ...

صورت او بیت گفت شاباش فرود آویخت ... چنید ... چون

تیغ ... آسا چون شیر آسا و مرد آسا یعنی مانند شیر و مانند مرد ... بان چون شیربان

و پیرسالی وار چون خواجه وار و غلام وار یعنی مانند خواجه و مانند غلام سلمه

چون خاکسار سنگسار یعنی مانند خاک و مانند سنگ پش چون شیرپش و ...

چون ... شیروش یعنی مانند شیر فش چون شاه فش و ماه فش یعنی مانند شاه و مانند ماه

بگوید بیت قدر جان قدر دارا ای ... ریش ... سیاوش ...

... بیان کلماتی که افاده معنی ... کنند چون غلامک و اسپک

یعنی غلام خرد و اسپ خرد و چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خرد و طاق خرد

... چون ... و ... یعنی ... و ... سالک ...

... بیان کلماتی که افاده معنی ... کنند وا چون شاهوا

... یعنی ... شاه ... لایق ... چون ...

... چون شایگان و رایگان که

در اصل شاهگان و راهگان بود ... یعنی ... شاه ... راه یعنی ...

... بیان کلماتی که افاده معنی محافظت کنند بان چون دربان و

ساربان یعنی نگاه دارنده در و نگاه دارنده ... یعنی ... دار چون چوبدار

و ... دار و ... دار یعنی دارنده چوب ... دارنده ... از

چون ... یعنی نگاه دارنده ... نگاه دارنده ...

۳۴

بیندیوان ... بیان کلماتی که افاده معنی ... [illegible]

... [illegible]

چطل ... وانده ... بیان کلماتی که افاده معنی کند ... [illegible]

یعنی ... سیبویه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... کابل ... [illegible]

... [illegible]

و ... سیبویه ... اسحاق محدث ... [illegible]

همچنین سیبویه شاگرد خلیل ... که خوش خلق بود همچنین ...

که ... [illegible] ... یعنی ... الف ...

... سیبویه شاگرد خلیل نحوی ... [illegible]

... [illegible]

... بیان کلماتی ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

سیه‌چرده و سیه‌چرده حافظ گوید بیت آن سیه‌چرده که شیرینی عالم با اوست
چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست ❊ بیان کلماتی که افاده معنی حاصل
مصدر کنندگی چون تشنگی و خرسندگی و شرمندگی ار چون گفتار و رفتار و
کردار یعنی گفتن و رفتن و کردن ❊ شین چون آمرزش و بخشش یعنی آمرزیدن
و بخشش کردن ❊ بیان کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند ❊ سار چون نمکسار یعنی جای
نمک ❊ زار چون کارزار یعنی جای کارزار ❊ بار چون رودبار یعنی جای رود ❊ ستان
چون دبستان یعنی جای ادب ❊ دان چون قلمدان یعنی جای قلم و نمکدان و سرمه‌دان یعنی
جای نمک و جای سرمه ❊ وند چون آوند که در اصل آب وند بود باء را بواو بدل کردند بعد
بجهت اجتماع دو واو یک واو را حذف کردند ❊ باب دوم در بیان قواعد
کلیه و فوائد جزئیه ❊ قاعده ماقبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط
هاء بعد هرگز متصل نشود و ماقبل واو معروف و مجهول مضموم بود و همچنین یاء مکسور بود و
همچنین متصل نشود هاء بعد چنانکه در دال و ذال و راء و زاء و واو ❊ قاعده هر
مصدر اول لغتی که مصدر بالف باشد یا زائده و میم نهی و نون نفی در آرند الف را بیا
بدل کنند چون بیفگن بیفگن و نیفگن ❊ ...
بفگن و نفگند ❊ قاعده ... الف ...
یا میم نهی یا نون نفی در آرند الف اول را بیا بدل کنند و حذف نکنند ...
چون بیاراست و میارا و میارا و ...

و درصیغهٔ کلام [illegible] است بازنا و ستانه و همچنین اگر کلمه دیگر الف ممدوده در آن بیابد [illegible]

اگر در اصل آن آب بود قاعده یای زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود

حکم همزهٔ وصل دارد که در کلام عرب است یعنی ما بعد او که بجای فا کلمه است اگر

متحرک مفتوح یا [illegible] باشد یای مکسور در اول او در آرند چنانچه [illegible]

که در اصل [illegible] بود و اگر مضموم بود یای مضموم در اول او در آرند

چون بخور و بکن که در اصل خور و کن بود و اگر ساکن بود بجای او نظر کرده همین

عمل نمایند چنانچه بستان و بستد و بسپر و بگذاشت و بگرفت و بسپرد و این حکم

باستقرا ناقص موافق کلیه می نماید و اگر کلیه نباشد اکثری خواهد بود والله اعلم

[illegible]

قاعده اشباع در لغت یعنی سیر کردن است و در اصطلاح عبارت است

از آنکه هر واحد حرکات ثلثه را اگر [illegible] باشد [illegible] که حرفی از حروف

علت که مناسب آن حرکت است ظاهر آید یعنی الف از اشباع فتحه و واو از

که آن واو و الف و یا است ۱۲

اشباع ضمه و یا از اشباع کسره مثالش چنانچه [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] گوید بیت [illegible]

[illegible] شاعری گوید بیت [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible] چنان [illegible] گوید [illegible]

[illegible]

بکسره میل و هند بطرزی که الف صورت یای مجهول پیدا کند در تلفظ و آن
الف در کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب
سعدی گوید بیت نه هر جا که بینی خط دلفریب ۞ توانی طمع کرد و رشک کتیب
و این در کلام قدما شایع است و همچنین امین بکسر اماله آمین است بمعنی پس هیم و
بعضی گفته اند که امین بفتح اول و کسر میم صفت مشبهه است از امن
فقایه از ما سخن خواهد بود قاعده چون دو کلمه را ترکیب کنند و آخر کلمه
اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشند یا قریب المخرج آخر کلمه اول را حذف
کنند چون سپید یو که در اصل سپید دیو بود فرخی گوید بیت
شمس ... بیت ... یعنی ... در مصراع
این بیت ... است ... که در اصل ...
حافظ گوید بیت همکس ... از ایام ۞ مشکل این است
که هر ... همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرمسنده و غمسنده
بود ... که در اصل ... بود ... که در اصل یک گانه
... که در اصل شب پره و ... بود و
اشتهار ... شهرت ... باشد چون بخواهند که عددی را با عددی
... حذف کنند و لفظ را از میان ... آورند
... حرکت ما قبل الف ... کنند چون سیزده که در اصل

شده بود مشهور لفظ از را اقامه مقام کرده نظر بکسره ماقبل الف را بیا بدل

کرده‌اند و گاهی بواو چون نوزده و دوازده و پانزده و شانزده و هفده و هیژده

حرف آخر کلمه اول را حذف کنند برای تخفیف قاعده چون در اول کلمه با و

نون مقارن شود با را بر نون مقدم باید کرد چرا که با زائده است و حرف

زائده در میان کلمه معقول نیست چون بنماید و بنگارد و تقدیم با زائده بر نون

و تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنائی گوید بیت جان دانا ز دین غذا

سازد ** ورنه باید غذا بگذارد ** قاعده چون در کلمه با و نون مقارن شود

هر دو را بمیم ساکن بدل کنند بشرطیکه در اول کلمه نباشد چون گنبلی و کنبلی و جنب

و شنبه و [illegible] و سنبل و دنبل و [illegible]

و کنب و کنبه نام شهری است [illegible]

و قند قاعده در املای فارسی بعد از ضمه واو نگاشتن و پس کسره یا نوشتن

در بعضی مواضع است و در ترکی اکثر جا چنانچه مغل و خش که در رسم الخط

مغول زیادت واو بعد غین و خوش بزیادت آن بعد خا می‌نویسند قاعده

در فارسی ترکیب [illegible] ترکیب اضافی هر یک [illegible] آید چنانچه غلام

عاقل [illegible] صفت یعنی غلام چه طور غلامی که

[illegible] عاقل است [illegible] مضاف الیه یعنی غلام کسی که او

عاقل است یا عاقل نام دارد لهذا [illegible] ازین است تفرقه در آخر مضاف

یا نه باده میگیرد و میگفتند بر تقدیر صفت غلامی عاقل سعدی گوید بیت

تو که در بند خویشتن باشی * عشقبازی دروغ زن باشی * قاعده هرگاه

موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند چون مرد

دانا و اسپ نیکو و هرگاه صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را

موقوف خوانند چون نیک مرد و نیکو اسپ همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه

مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپ زید و نقد عمرو اگر

مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند چون زید اسپ

و عمرو نقد یعنی اسپ زید و نقد عمرو همچنین جهان بادشاه و شیر انداز یعنی بادشاه

جهان و انداز شیر قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف بالذات

باشد و آنرا صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش همچنین گاهی برای

بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوش رو که لفظ خوش بالذات

صفت [illegible] نیست لیکن باعتبار آنکه [illegible]

[illegible] مقدم باشد و آخر او

[illegible]

[illegible]

و اگر [illegible] نوشتن [illegible]

[illegible]

که در فارسی هم بتا نگرد باید نوشت قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت
عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت فارسی نون ان با شین شاء
متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه دانند و قواعد عربی منظور ندارند و همچنین
تغیر یا علیحده و غیر آن از ترکیب حرف یا فعل یا اسم که در فارسی
بعنوان فارسی مذکور شود همچنان نوشتن درست است اما مرکب از دو اسم
یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن
خطاست چنانچه حق سبحانه و حق تعالی قاعده یائی که در آخر کلمات
بالف بدل شده باشد آنرا در عربی بیا نویسند و بالف خوانند در فارسی
بالف نوشتن بجاست چنانچه ماجرا و با مضا همچنین یای ماقبل مکسور
در آخر مصادر که در عربی بالف تبدیل نیافته در فارسی اگر بعنوان فارسی
مذکور شود بالف نوشتن و خواندن درست است چون تمنا و تولا و تماشا
و ترجا که در عربی تمنی و تولی و تماشی و ترجی است کما لا یخفی علی اهل العربیة و
علم را این قاعده محل تردد و تامل است قاعده الف ممدوده که
در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب خط منحنی که آنرا
همزه گویند برای اظهار مد نویسند در فارسی بی همزه باید نوشت چون
فقرا و ضعفا و استغنا و املا و صحرا و بیدا اگر در صورت صفت یا اضافت
که همزه مکسور در آخر زائد کنند چون فقرای شهر و ضعفای دهر و استغنای مسئله

والا پاکیزه و صحرا فراخ و پیدا آمد و اسع و همچنین در صورت صفت اضافت

آخر الف مقصوره هم زیاده کنند چون عصای موسی و بنای فرعون و گاهی این

همزه را بیا بدل کنند چون صفای وقت و رضای خاطر قاعده ذی روح را

از انسان و حیوان بالف و نون جمع کنند چون شتران و اسپان و مردان

و غیره ذی روح را بها و الف چون سنگها و گوهرها و گاهی بعکس هم آید

چون درختان و بارها اما در غیر ذی روح ها بیان فتحه را حذف کنند چون جامها

و نامها و یاء ملفوظ را بحال بگذارند چون گرهها و زرهها و در [illegible]

فارسی بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون شمردگان و بندگان قاعده

چون اشارت بانسان کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان کنند آن و

و چون کلمهٔ دیگر بر لفظ او و وی آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن چنین در نظم

زیاده شاعر گوید بیت شهری که در عزت پیران شود * آن شهر محال است

که ویران نشود * لفظ آن و این در افراد انسان نیز شایع است قاعده

چون اشارت بمشار الیه قریب کنند این گویند اگر بمشار الیه بعید کنند

آن گویند شاعر گوید بیت آدمی زاده طرفه معجونیست * کز فرشته

سرشته و ز حیوان * گر کند میل این شود به ازین * ور کند میل آن

شود به از آن * باید دانست که چنانچه اشارت بمشار الیه محسوس در

خارج کنند همچنین گاهی اشارت بمشار الیه معقول متصور در ذهن نیز کنند

خواجه حافظ فرماید بیت اینکه میگویند آن بهتر ز حسن * یار ما این دارد و
آن نیز هم * یعنی اینکه مردم میگویند که آن یعنی ملاحت دارد و او از حسن بهتر
یار ما هر دو دارد چون امر معقول بنسبت با امر محسوس یک گونه بعدی دارد
لهذا بلفظ آن که موضوع برای بعید است اشارت کرده و هم او فرماید بیت
با روی تو آفتاب دیدیم * خوبست ولیکن آن ندارد * و بعضی گویند که
آن یعنی آن است اما در کتب لغت بنظر درنیامده است و بیت حضرت خواجه
حافظ بیت شاهد آن نیست که موی و میانی دارد * بنده طلعت آن
باش که آنی دارد و مؤید قول بعضی نیست کما لا یخفی علی من له ادنی فهم
در ابیه یوسفی گوید بیت این نامه که دست فن انشا نظام کرده
خود وصف بدائع الانشا نام * بر تقدیری که خطبه الحاقیه نباشد یعنی
این نامه که در ذهن معقول و متصور است و تا حال بوجود نیامده و سبب آن که
اشارت تثنیه و جمع اینان و آنان گویند خواجه حافظ گوید بیت شراب
لعل کش و روی مه جبینان بین * خلاف مذهب آنان جمال اینان بین
یعنی خلاف مذهب زاهدان قاعده مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه
جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیز و چه و چیست تعبیر کنند و بلفظ کدام و کس
و که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید بیت نشاید بستن اندر چیز
و کس دل * که دل برداشتن کاریست مشکل * یعنی نشاید نیست در

۴۴

غیر ذوی العقول و ذوی العقول مثل را اقاعده چنانچه در عربی

بعضی کلمات برای تاکید می آید و علیحده معنی ندارد چون حسن بسن و بحیص بیص

بعضی لفظ در فارسی برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شب و تب [illegible]

سرگشته و واس و دویس معنی سفله و ملت و مرت بالفتح و تال و مال و تار و مار

معنی پریشان حکیم سنائی گوید بیت ای صبا باد ه فوش یکتنان [illegible]

اشد عای مسکینان + ای صبا تیزهای جباران + تال و مال از دعای غمخواران

لیکن فرق انیست که در عربی بی واو عطف آید و در فارسی بواو عطف قاعده

چنانکه در عربی منصرف جا باشد در فارسی نیز منصرف می باشد و جاید جاید جو

نماز و انگار که میتوان گفت می نمازد منصرف چون شگافت و نواخت که

می توان گفت می شگافد و می نوازد و علامت استثناء آنکه صیغه که مصدر شش بانضمام لفظ کردن

شدن آید جا باشد چون نماز کردن و انگار کردن هر صیغه که مصدر شش بی انضمام کردن و شدن

از اصل صیغه آید منصرف است چون شگافتن و نواختن [illegible]

چون کرد بمعنی کردن و کردار و گفت بمعنی گفتن و گفتار سعدی گوید بیت

گفت عالم بگوش جان بشنو + در نماند بگفتنش کردار + یعنی گفتار عالم

بگوش جان بشنو قاعده کلمه که در آخر او الف یا یا باشد در حالت

نسبت آن الف و یا را بواو بدل کنند چون مصطفی و مصطفوی و مرتضی

و مرتضوی و دهلی و دهلوی و ساده و سادوی و گاهی حذف هم کنند چون مکی

یکی و یکانه و یکانی و گاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی و پرده
و پردگی و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون مدنی نسبت مدینه
و قرشی نسبت بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی نسبت
بحق و ربانی نسبت برب و گاهی زای معجمه چون رازی نسبت بری
و مروزی نسبت بمرو قاعده ایجاز و اختصار عبارت است از آنکه
بعض حروف کلمه را بقصد تخفیف یا بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول
چون نوز مخفف هنوز و نون مخفف اکنون و خواه از میان چون بغداد
نام شهری که او را باغ دادی گفتند اند آنکه هر هفته نوشیروان عادل در آن
باغ بار عام دادی و بداد مظلومان رسیدی الحال الف را اسقاط کرده
بغداد میگویند و نهاوند بضم نون نام شهری که در اصل نوح آوند بود یعنی
بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب حای حطی بهای هوز واو را حذف ساختند
برای تخفیف خواه از آخر و این را اسم مرخم نامند چو لاش مرخم لاشه
و زبان مرخم زبانه باشند چون آسمان و سلمان یعنی مانند آس و مانند سلم و در تحقیق لفظ
سلمان که مفرد است یا جمع و عربی است یا فارسی گفتگوی طویل الذیل است
که این مختصر گنجایش آن ندارد و همچنین گوز بکاف فارسی و واو مفتوحتین مرخم
گوزن است مولانا شهاب الدین عبد الرحمن که در سلک مقربان میرشاه
انتظام داشت در مرثیه امیرشاه ملک نظم آورده بیت مگر آمد خبر تعزیت

سیر کسیر یا آنکه در جنگ چنگیز خان چو گوز بود پلنگ * وگاهی نیم کلمه را حذف کنند

چون خورشید و خور و دیجور و دی خواجه حافظ گوید فرد حیفی بدمر اساقی

که هر شب * ز زر لعت ورخ نمودی شمس و دی را * یعنی آفتاب و شب

دیجور را و گاهی تمام کلمه را حذف نمایند سعدی گوید بیت شب چو عقد

نماز می بندم * چه خورد بامداد فرزندم * یعنی وقت شب چون عقد نماز می بندم

این خطره بخاطر میگذرد چه خورد بامداد فرزندم هم او گوید بیت گر از نیستی

دیگری شد هلاک * ترا هست کشتی ز طوفان چه باک * یعنی گر از نیستی دیگری

هلاک شده باشد چرا که ترا هست کشتی ز طوفان چه باک * و در بعضی نسخ

ترا هست بط را ز طوفان چه باک واقع شده برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود

امیر خسرو گوید بیت کس نبرد راه تحقیق او * در برد الا که بتوفیق او *

یعنی اگر راه تحقیق او برد نخواهد برد مگر بتوفیق او قاعده چنانچه در عربی

تعریب می باشد که عبارت ست از گردانیدن کلمهٔ فارسی را بر هیئت

عربی خواه تبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نشود چنانکه سنگ

و بیخ بقلب کاف فارسی بجیم و سرگین بتبدیل کاف فارسی

بقاف و حصص و گچ بابدال کاف فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد

مهمله و درونیه و فستق و پسته و جنگ و باشنق و باشته و طابق و

تابه وغیر ذلک خواه تغییر اعراب چون سیدان بیای معروف بر وزن

سیران معرب شیدان بر وزن شیطان و دستور معرب دستور بضم اول معرب
دستور و زنبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب نیامده
و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول بمعنی دفتر زیرا که یای
مجهول در کلمهٔ تازی هیچ جا نیامده و همچنین در پارسی تفریس جاری
میشود و آن عبارت است از آنکه لفظ هندی را بر صورت لفظ فارسی
تغییر داده در عبارت فرس استعمال کنند چنانچه ڈال بمعنی شاخ که بدال
هندی ست فارسیان ڈال بدال مهمله خوانند و همچنین ٹنگه و ٹکه بقلب تا
هندی بتاء مثناة فوقانیه و زیادت نون و تنگه و تکه بقلب تا هندی بکسوره
بتاء مفتوحه و همچنین رای هندی را در کلمهٔ فارسی به رای فارسی بدل
دهند چنان گهڑی بمعنی ساعت را گهری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت
جان بده قاسم به پیش آن دو لب * یک گهری کن حملهٔ ایام را
گاهی لفظ هندی را بی تغیر در پارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید
بیت لنگهنت گر ترا کند فربه * سیر خوردن ترا ز لنگهن به * حیرت گوید
بیت آفتاب از آتشم انگاره * صبح از چاک گریبان پاره * سوز فنی
گوید بیت گیت خواست زبیره باد او * عکس است رحل * ابدارت
ابریشان و خواصیت آفتاب * قاعده در فارسی بعضی الفاظ بمعنی
اضداد باشد چون سپوختن بمعنی بر آوردن و فرو بردن و فراخ بمعنی

شستن و گشادن سعدی گوید بیت بروی خود در طماع باز نتوان کرد
چو باز شد در بهشتی فراز نتوان کرد یعنی بروی خود در سخاوت و بخشش باز
نباید کرد و اگر باز شد در بهشتی بند نتوان کرد یعنی بعد ازانکه نام کرم در
مردم فاش و عیان شد بخل کردن و امساک پیشه نمودن مشکل چنانچه جای
دیگر سعدی فرماید بیت نام نکوئی چو برون شد بکوی در نتوانی که ببندی
بر روی همچنین پرداختن بمعنی پر کردن و خالی ساختن [illegible]
گوید بیت هر که آمد عمارت نو ساخت رفت و منزل بدیگری
پرداخت یعنی رفت و منزل برای دیگری خالی کرد همچنین توختن
بمعنی خواستن و گذاردن حکیم سنائی گوید بیت به تیغ و سنان هر کجا
کینه توخت گهی دل درید و گهی سینه دوخت یعنی به تیغ و سنان هر
کجا کینه خواست رضی الدین نیشاپوری گوید بیت ای ستوده سر بزرگی
که دوام شکر ترا زبان بندهٔ تو توختن نمیداند یعنی ادا کردن نمیداند
قاعده یک لفظ گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی
گوید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و
مردم شد مفرد گوید بیت ای [illegible] بیابان [illegible] کجا انشیند
او [illegible] سعدی گوید بیت که دشمن شوخ
چشم و بیباک [illegible] مرا [illegible] کسانیکه [illegible]

در بیت سابق اینکه بیت از صحبت دوستان برنجم * که اخلاق بدم
حسن نماید * باشد لفظ دوستان را که بصیغهٔ جمع است و دشمن بصیغهٔ
مفرد می خوانند و لفظ نماید را نمایند تغییر دهند با آنکه در صحیح نسخهٔ معتبره یافته
نشده است و همچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراست پارسیان گاهی
مفرد استعمال کنند لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف و نون جمع
نموده می فرماید بیت حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف * از دوزخیان
پرس که اعراف بهشت است * و گاهی جمع هم آید چنانچه مؤلف
در مدح قصائد عرفی گوید بیت شگفته باد گلستان عیش طوبی انسان
که حور خلد تماشا کنند از نرگس * قاعده فعل دو قسم است لازم
و متعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود و مفعول را نخواهد
چون نشستن و استادن که میتوان گفت نشست زید و استاد عمرو
و متعدی آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد
چون زدن و خوردن که می توان گفت زد فلان بهمان را و خورد بهمان
نان را قاعده بعضے افعال لازم و متعدی هر دو می آیند چون سوختن
و پیوستن و افروختن و پوشیدن و آمیختن و آسودن و پختن و شکستن
وغیر ذلک فردوسی گوید بیت درید و برید و شکست و ببست *
یلان را سر و سینه و پا و دست * فرخی گوید بیت شکست رنگ خسته

حسن و در سیه نهانست * بلی چو بشکند مرغ بیضه پیدا نهانست * قاعده
بیضه بچه ۱۲
چون خواهند که فعل لازم را متعدی کنند صیغهٔ حال را اگر از فعل بر آورده
یعنی صیغهٔ مضارع که مشترک است میان حال و استقبال ۱۲ منه
الف و نون ماقبل آخر او زیاده نمایند و میان دستور ماضی و مستقبل و امر و
انرا اشتقاق کنند چون نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خفتن
و خسپاندن و رسیدن و رساندن و دانستن و داناندن و خواندن و
خواناندن و نوشتن و نویساندن و پختن و پزاندن و رفتن و رواندن
و غیر ذلک اما آوردن متعدی آمدن نیست بلکه خود فعل علحده است
قاعده چهارده صیغهٔ ماضی و مضارع که نزد عرب متداول و متعارف
ست شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده باین نمط که شش صیغهٔ مؤنث
غائب و حاضر بالتمام مشترک شده چه در فارسی مذکر و مؤنث یکسان است
و از شش صیغهٔ مذکر غائب و حاضر دو صیغهٔ تثنیه مشترک شده چه در فارسی
هر چه از واحد زیاده باشد در اعداد جمع است و دو صیغهٔ واحد متکلم و
متکلم مع الغیر بحال خود ماند و آن شش صیغه این است کرد و می کند
و خواهد کرد واحد مذکر و مؤنث غائب کردند و می کنند و خواهند کرد تثنیه
و جمع مذکر و مؤنث غائب کردی و می کنی و خواهی کرد واحد مذکر و مؤنث
حاضر کردید و می کنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حاضر کردم و
می کنم و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مؤنث کردیم و می کنیم و خواهیم کرد

۵۱

تثنیه و جمع متکلم مذکر و مونث قاعده پوشیده نماند که جمیع افعال منحصر
بر پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی ماضی آنرا گویند که بزمانه
گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و ماقبل آخر او همیشه ساکن
باشد مگر در بعضی جا که متحرک است چون مُرد و مستقبل آنرا گویند که بزمان
آینده تعلق دارد چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ
خواهد است بر صیغهٔ ماضی که مختلف شود بسبب اختلاف فاعل و حال آنرا
گویند که بوقت موجود تعلق دارد چون میکند یعنی در همین وقت و علامت آن
دال ساکن است با میم مفتوح در آخر آن و این سه قسم تعلق باخبار گویند
امر فرمودن باشد کسی را بکاری چون کن و نهی باز داشتن از کاری
چون مکن و علامت آن میم است در اول امر و این دو قسم را انشا گویند
قاعده در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است شین
است هم شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر میم برای واحد متکلم
از برای تثنیه و جمع ضمیر نیز سه است اول برای تثنیه و جمع غائب دوم برای تثنیه
و جمع حاضر سوم برای تثنیه و جمع متکلم همچنین ضمایر منفصل نیز شش است سه برای
مفرد و سه برای غیر مفرد و برای مفرد غائب او و برای مفرد مخاطب تو و برای
مفرد متکلم من و برای غیر مفرد غائب شان و برای حاضر شما و برای
متکلم ما و باید دانست که شین اکثر در آخر اسما فائده ضمیر غائب دهد چون

اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او و در آخر افعال بمعنی او را باشد
چون بندش و گفتش یعنی بند او را و گفت او را همچنین تا در آخر اسما بمعنی
ستی تو چون اسپت و غلامت یعنی اسپ تو و غلام تو و در آخر افعال بمعنی
ترا باشد چنانچه میگویدت و میدهدت یعنی میگوید ترا و میدهد ترا و میم در آخر اسما
و افعال فایده ضمیر متکلم دهد چون پسرم و گویم و گفتم و کردم و گاهی بمعنی
مرا باشد چنانچه خواندم یعنی خواند مرا و هر گاه بر فعلی متکلم باشد افاده معنی
مفعول کند چنانچه زدمش و زدیمش و گفتمش بخشیدمش و اسپش الدو غلامت بخشید
و لطف کرد و انعامم فرمود و هر گاه این شش ضمیر متصل را بلفظی که در آخر
ها باشد لحق کنند همزه مفتوحه میان ش در آیند تا اجتماع ساکنین لازم نیاید ۵۴
چون جامه اش و گفته اش و جامه ات و گفته ات و جامه ام و گفته ام
و همچنین لفظ است که برای ربط کلام است و افاده حکم کند همزه مفتوحه
اصل آن در آرند چون کرده است و زده است و گاهی بسبب کسره یا قبل
همزه بیا بدل شود چون کیست و چیست که در اصل که است و چه است
بود و هر گاه با ضمیر شین و تا و میم الف و نون لحق کرد افاده جمع کند چون
شان برای جمع غائب مولوی فرماید بیت چونکه استغنا نگفتند
از بطر * پس خدا بنمودشان عجز بشر * تان برای جمع حاضر سنائی
گوید بیت کرد زان قوم سر بدل سوال * که کیانند و چیستان احوال

... ان حسن ... شیخ سعدی گوید بیت از دست تو شست پید و دامن از
خرسندی ... خوشتر که دست خویشتن تا نان خوردن ... و گاهی برای جمع غایب
ازیشان و برای حاضر تا تان و برای متکلم مایان نیز گویند قاعده برای
ضمیر ذی روح اگرچه چند جمع باشد صیغه مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد
بجانب آن راجع نمودن هم درست است چنانچه گوئی ده درم نزد فلان
امانت است و آن همه چند است خواجه حافظ گوید بیت مقام امن و می
بی غش و رفیق شفیق گرت مدام میسر شود زهی توفیق ... و برای
ذی روح صیغه جمع استعمال نمودن واجب چنانچه زید و عمرو و بکر نشسته اند
و ایشان در مناظره مشغول اند و زید و عمرو بکر نشسته است و آن در مناظره
مشغول است گفتن ... خطاست لیکن در ذوی العقول برای مفرد ضمیر و
صیغه جمع از راه تعظیم استعمال کردن جایز داشته است چنانچه گوئی مخدوم
هم چو افاده کردند و شما هم چو عنایت فرمودید و انچه گفتیم قاعده باید دانست که
ضمیر را مرجع لازم است یعنی چیزی که ضمیر بسوی آن عاید گردد و این مرجع گاهی
... باشد و گاهی ضمیر بجانب ... راجع کنند بسوی چیزی که آن در
الفاظ ضمیر مذکور نیست و آن را اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت بیت
خمار مستی خود ان غمزه تو فروخت ... دگر نماند متاعیش در دکان نرگس
که ضمیر شین متاعیش راجع است بسوی نرگس که آن در الفاظ ضمیر ...

یعنی دیگر نماند شاع آن ترکیب دوم دکان قاعده از لفظ عربی صیغهٔ فارسی
برآوردن هر چند که باعتبار اصل لغت سقیم است لیکن در بعضی الفاظ که شائع
شده بسبب کثرت استعمال بر سامعه گرانی نمی کند چون طلبیدن از طلب بمعنی
جستن و فهمیدن از فهم بمعنی دانستن که می توان گفت طلبید و می طلبد
و خواهد طلبید و غیر ذلک و فهمید و می فهمد و خواهد فهمید و غیر آن اما در بعضی
الفاظ هر چند که مرادف آنها باشد چون مستعمل و متعارف نیست اگر بیارند
قطعا غریب می نماید چنانچه علمیدن و سمعیدن بظرفا در مقام طیبت آنچنین
اشتقاق صوری در سماعی باید و الفاظ هندی نیز بکار می برند چنانچه چراغیدن بمعنی
چراغ روشن کردن و چلیدن بمعنی رفتن و امثال هذا شاعر گوید بیت
گر نباید فی السقر البائس احدی الراحتین * ور بیاید استقد لیس از چه
رود بیده * یعنی دیر کرده امیر خسرو گوید بیت از چل چل تو پای من از
شد بکل * من خود می چلیم تو اگر می چلی بچل * قاعده فرق در میان نفی
بکلمهٔ نا و بی آنست که در اول او معنی فاعلی
محمول تواند شد و حاصل آن این چنین آن چیز
نیست می شود و این در جائی راست آید که این چیز
آن چیز می تواند شد تا نفی بجا باشد چنانچه
ناعاقل و ناخردمند باین معنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست و همانی

در جایی که صفت محمول مواطات نتواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز
ندارد و نتواند شد چنانچه بی عقل و بی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد پس بسبب این
تحقیق لفظ نامراد و بی نوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است
بی مراد و نانوکر باید گفت لیکن اگر بی نوکر بدین معنی که آن شخص نوکر ندارد
استعمال کنند جائز باشد مولوی گوید بیت عاشقان از بی مرادیهای
خویش * باخبر گشتند از مولای خویش * قاعده در کلمه مفرد فارسی
الاصل حرف مشدد هیچ جا نیامده اگر لفظ عربی مشدد الآخر در فارسی بعنوان فارسی
مذکور شود آن را هم بتخفیف باید خواند چون غم و هم و عم و حد و [illegible]
مگر بعضی مقام برای ضرورت شعر تشدید ظاهر کنند سعدی گوید بیت
تو آن در مکنون یک دانه * که پیرایه سلطنت خانه * اما در صورت ترکیب
عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت نمودن و تشدید را اظهار کردن انسب
و اولی است چون عوام الناس و خواص الملوک و حجاج بیت الله قاعده
مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آن را اضافت بیانیه خوانند چون
روز جمعه و درخت اراک که بیان روز و اراک
تفسیر درخت واقع شده و اگر مضاف مشبه و مضاف الیه مشبه به باشد
آن را اضافت تشبیهی نامند چون نای گلو و طبل شکم و [illegible]
گلو که همچو نای است و شکم که مانند طبل است [illegible]

واگر هیچ یکی ازینها نباشد پس اگر ملابست میان مضاف و مضاف الیه اختیاری
مضاف و مضاف الیه حقیقة باشد چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو و اسرار اضافت
حقیقی باشد و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه
سر هوش و قدم فکر چه عقلا که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار
متکلم است باین معنی که هوش و فکر را شخص صاحب سر و قدم ملاحظه نموده
و این قسم در تخیلات شعر بسیار می باشد خاصه در اشعار متاخرین که تازه
مضمون درین زمان شهرت یافته قاعده هرگاه که در آخر صیغهٔ مصدر دال
فعل ماضی خا باشد چون بصیغهٔ حال و امر تغییر آن تصرف نمایند بحرف سین تبدیل
یابد چون ساختن و ساخت و آموختن و آموخت و افروختن و افروخت
و آمیختن و آمیخت که حال و امر می سازند و می آموزند و می افروزند
می آمیزند و بسا سین آمده و همچنین دوختن و اندوختن و باختن و تاختن و نواختن
پرداختن و ریختن و سوختن و گداختن و گریختن و نواختن و آهیختن
و غیر ذلک و شناختن بسین مبدل نشود بر خلاف قیاس چون
فروختن مشترک است و بمعنی بیع کردن و روشن کردن حال و امر
از اول فروشد چنانچه می فروشد و بفروش و از ثانی بر سبیل اتفاق
چنانچه می فروزد و بفروز قاعده هرگاه در آخر مصدر ماضی حرف فا
باشد در حال و امر بای موحده بدل شود چون کوفتن و تافتن و شتافتن

که حال و امر بگوید و بکوبد و می تابد و بتابد و می شتابد و بشتابد آمد اما
گرفتن و پذیرفتن و نهفتن شاذ است قاعده اگر در مصدر و ماضی شین باشد
یعنی مطابق قواعد مطلقیست ۱۲
ماقبل آن الف در حال و امر بحرف رای مهمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن
و گذاشتن که حال و امر بکارد و بکار و می گمارد و بگمار و می گذارد و
بگذار آید قاعده سین مهمله در مصدر و ماضی این چهار کلمه در حال و امر
بها بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن که حال و امر
بکاهد و بکاه و بخواهد و بخواه و بجهد و بجه و برهد و بره آمده قاعده صیغه
اسم فاعل را که در اصل بزیادت لفظ نده در آخر می آید چون کننده
[illegible] و چیننده و گاهی بحذف لفظ نده بصورت امر هم می آرند لیکن
درین صورت بیشتر مرکب بالفظ دیگر آید چون کارکن و [illegible]
قاعده کلمه ترکی که در آخر آن الف باشد در نوشتن [illegible]
نویسند و در خواندن بهای مختفی باید خواند چون سرکا و چلکا و قیاسی
کنیز و دواسی که برای قوت باه بکار آید مولوی گوید بیت کنده
پیران شوی افتاده [illegible] آنکه از زشتی پیری آگنده و جمعی که ازین
تحقیق بی خبر هستند غلط می کنند و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند
و بعضی در نوشتن هم بهای [illegible] نویسند و [illegible]
را تخطیه می کنند فقد غلطوا غلطا صریحا و کم من عائب قولا صحیحا

باب سوم در اصطلاحات فارسیه و صنایع شعر بدانکه شعر عبارت از کلامی که متکلم بقصد شعر موزون بحری از بحور نموده و در کتب قافیه و عروض مشروحاً و مفصلاً مذکور است آورده بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر کلام موزون بی قصد متکلم واقع شود آنرا شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را که بروزن بحری از بحور نباشد شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق برآنند که در شعر ردیف و قافیه لازم است و عبارت مقفی را که قافیه دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را بیت و بیت اگر تنها باشد فرد هم نامند و اگر با یک بیت دیگر منضم شود پس اگر هر سه مصراع بیت اول و مصراع دوم بیت ثانی هم قافیه باشد رباعی خوانند در نفس رباعی است

رباعی

ای دل طلب کمال در مدرسه چند ٭ تکمیل اصول و حکمت هندسه چند ٭ هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است ٭ شرمی ز خدا بدار کاین وسوسه چند ٭

اگر دو مصراع آخر دو بیت فقط یکسان باشد قطعه نامند و این را دو ز ان بعین بیت سعدی گوید

قطعه

ای کریمی که از خزانه غیب ٭ گبر و ترسا وظیفه خور داری ٭

دوستان را کجا کنی محروم ٭ تو که با دشمنان نظر داری ٭

و اقل قطعه دو بیت است و اکثر او را حدی معین نیست و اگر با چند بیت دیگر منضم باشد باید دید و اگر مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی

هم قافیه است مثنوی گویند چنانچه مثنوی الهی غنچه امید بگشای
گلی از روضه جاوید بنمای ‌ بخندان از لب آن غنچه باغم ‌ وزان
گل عطرپرور کن دماغم ‌ و اگر دو مصراع بیت اول با مصراع ثانی
ابیات دیگر هم قافیه باشد پس اگر وصف خط و خال و زلف باشد
غزل خوانند و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر پانزده نباشد و اگر در مدح
و پند و مواعظ و یا حکایت و یا امثال آن باشد قصیده خوانند و
کمتر از پانزده و زیاده بر هفتاد بیت نباشد و بعضی گویند اقل
غزل سه بیت است و اکثر آن بیست و پنج و اقل قصیده بیست و پنج
و اکثر آن یکصد [illegible] قافیه [illegible]
[illegible] تکرار [illegible] مستقل و با الفاظ مختلفه [illegible]
یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ در آخر [illegible] باشد
در آخر ابیات و حرف اصلی آخر قافیه را روی گویند و ردیف عبارت
است از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر متحد اللفظ و المعنی بیاید
[illegible] اگر دو مصراع در لفظ متحد باشد و در معنی
مختلف [illegible] گردد [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] متحد باشد و در لفظ مختلف [illegible]
[illegible]

از آنرا ردیف نخوانند قافیه گویند و ردیف را قافیه لازم است و قافیه را
ردیف در کار نی مثلا درین بیت بیت پناه بلندی و پستی توئی
همه نیستند آنچه هستی توئی لفظ هستی و پستی قافیه است و تائی
مثناة فوقانیه که حرف اصلی آخر پستی و هستی است روی و لفظ توئی
ردیف باید دانست که مجموعه حروف قافیه بر قول مشهور نه است چهار
پیش از روی و چهار پس از روی آن چهار که پیش از روی است تاسیس
و دخیل و ردف و قید تاسیس عبارت است از الفی که یک حرف
متحرک واسطه باشد میان او و روی چنانچه الف یاور و خاور و شاعر
تکرار آنرا در قوافی واجب نمی دانند بلکه مستحسن می شمارند و شتر
منزل را با حاصل قافیه می سازند و دخیل عبارت است از آن حرف
متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی چون واو یاور و خاور و یا در
نزد جمهور شعرا رعایت تکرار او بخصوصه در قوافی واجب نیست و
را با او اصل قافیه می سازند و ردف عبارت است از الف ساکن
ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی
واقع شده باشد بی واسطه متحرک و این دو نوع است یکی آنکه
هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان و زمان و واو جنون و چون و
و یای چنین و چنین دوم آنکه حرف ساکن واسطه باشد چون تاخت

٦٠

و باخت و دوخت و پوخت و ریخت و گریخت و آویختن هنگام لفظ او و یا

مذکور از ردف اصلی گویند و آن ساکن از ردف زائد و رعایت تکرار

حرف ردف مطلقا در قوافی واجب است و بردف زائد بحکم استقرا اشعار

است شاعر گوید بیت ردف زائد اندر شش بود ای فرزند

خا و سین و شین و فا و نون چنانچه تاخت و باخت و آرد و

کارد و راست و کاست و داشت و کاشت و تافت و یافت و را

ماند و علی هذا القیاس قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد

بی واسطه این حرف در لفظ فارسی بیش از ده آمد و یافته شده است

چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید اندر زبان فارسی بود ده و بالا است

مشتمل ای فتی با و خا و را و زا و سین و شین و غین و فا و نون و واو

تا و یا چون گبر و ابر و تخت و بخت و درد و سرد و رزم و بزم و دست و

دشت و گشت و مغز و نغز و تفت و گفت و بند و پند و پوشش و جوش و

مهر و چهر و سپک و کیک و رعایت تکرار قید در قوافی واجب است اما

چهار دیگر که بعد از حرف روی است وصل است و خروج و مزید و نائره و وصل

عبارت است از حرفی که بحرف روی پیوندد خواه مشهور الترکیب باشد چون

سیم و ادیم و مکارم و خواه غیر مشهور الترکیب باشد مانند ناله و پیاله و حرف

وصل بحکم استقرا ده است یا ای ده بود وصل فارسی گو را

الف و دال و کاف و ها و یا و حرف جمع و اضافت و مصدر و حرف
تصغیر و رابطه است دیگر الف چون یارا و نگارا و ال چون کند و زند
کاف چون مبارک و دلدارک ها چون کرده و شمرده یا چون هستی و پستی
حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون سر مرهم و مرهم
مصدر چون گفتن و سوختن حرف تصغیر چون باغچه و در اغچه
حرف رابطه چون خلوت است و عشرت است خروج حرفی
است که بعد وصل پیوندد مانند میم درین بیت بیت ما کشته آن دو لعل
یاریم ما دست ز خونبهای نداریم مزید حرفی است که بخروج پیوندد
مانند شین درین بیت بیت آن دل که بدست دلبری بستیمش هر چند
با زنجیر ستیمش القصه ز پیش پای او افکندیم چون شیشه بدست
سنگ بشکستیمش نائره عبارتست از حرفی که بمزید پیوندد خواه یکی
باشد مانند شین درین بیت بیت دل که بدست تو سپردستمش
باز ده ای جان که بپروردستمش خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت
بیت آن دل که بدست تو سپردستیمش ای جان بده اکنون که
بپروردستیمش و رعایت تکرار این چار حرف از ضروریات است
اصطلاح لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ آخر را
عروض و لفظ اول مصراع ثانی را ابتدا و لفظ آخر را عجز و کلماتی که

میان صدر و عروض مطلع و عجز واقع شود آنرا حشو گویند مثلا در این
بیت بیت خداوند بخشنده دستگیر • کریم خطابخش پوزش
پذیر • لفظ خداوند صدر است و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم
مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر که میان این چهار الفاظ واقع اند حشو
اصطلاح بیت اول قصیده و غزل را مطلع و مبدا گویند و
بیت ثانی را زیب مطلع و حسن مطلع و بیت آخر را مقطع و خاتمه
خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل بر صفت بهار و گلزار و سبزه باشد
بهاریه خوانند چنانچه بیت نوبهار آمد که افشاند چمن بار گل
چون وصال عاشق ریزید بر چمن و بر رخسار گل • و اگر بر شرح حال
شکایت گردش فلک باشد حالیه گویند چنانچه بیت ... اگر بگیرم
از دست این سپهر دو تا هیچ چاره ندیدم که این شیوه آشنا • تو
اگر بیان وصف معشوق باشد تشبیه خوانند چنانچه بیت آمد
چون بر شفق عقد ثریا ریخته • بر لاله از باد ام تر لولوی لاله ریخته •
اگر اظهار فضل و کمال و شان فخر باشد فخریه گویند چنانچه بیت منم آنکه
سخن بیان کند و طبع سلیم • سخن و ناطقه تا هم سخن فی تعظیم • و گاهی
قصیده را باعتبار مطلع بهاریه و حالیه و تشبیه و فخریه گویند و گاهی
نسبت بحرف آخر اگر میم باشد میمیه و اگر تا باشد تائیه و اگر [illegible]

مسمیه و غیر ذلک خوانند و این تشبیب در قصاید عرفی شایع است و اگر بیت
مطلع یا بیت مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا مهجو باشد آنرا کلمه مطلع گویند و اگر
مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مطلع داشته باشد ذو المطلعین
و اگر زیاده ذو المطالع و ازین قسم قصاید در دیوان بدر چاچی بسیارست

صنعت براعت استهلال عبارت است از انکه
متکلم در اول مثنوی یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ
اشارت شود بدانچه در ان مثنوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد
چنانچه نعمت خان در اول نیرنگ عشق که در بیان عشق عزیز و حسن شاهدست
میگوید بیت بنام شاهد نازک خیالان * عزیز خاطر آشفته حالان
و عرفی در اول قصیده که در تهنیت تولد پسر خان خانان گفته می گوید
بیت بود در کتم عدم تکلیف اجابی * که خرد در سرش استاده
همی گفت برآئی * چند در پرده نشیند خلف دوده کون * محرم
نیست مگر هم تو شوی پرده کشائی * **صنعت قطع الکلام** عبارت
است از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بمطلب دیگر که مناسب آنجا بود
نباشد پس اگر کلمه که مشعر بر انتقال مطلبین باشد آنجا ذکر کنند آنرا
اقتضاب گویند چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظ اما بعد
و در خطوط لفظ بعد از بیان القاب و اظهار شوق لفظ بعد هذا [illegible] آنکه

دیگر آنکه و غیر ذلک می نویسند و همچنین ذکر باب و فصل در کتب از جمله
اقتضاب است و اگر ذکر نکنند آنرا اگر خواهند چنانچه در قصاید برای اداء
مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن به مدح ممدوح یا هجو مهجو و غیر آن انتقال
کنند **صنعت اعتراض** که آنرا استدراک و حشو نیز گویند
عبارت است از آنکه در کلام چیزی را که معنی کلام بی آن تمام شود
بطریق دفع شبهه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند
و این را حشو ملیح گویند شاعر گوید بیت ... کش باد و جان تازه ✽
کرشمه ... گل شد تازه ✽ که لفظ کش باد و جان تازه دعا است در حق صهبا
سعدی گوید **بیت** چو خردمند فسخ نهاد ✽ ندارد جهان تا جهان ...
ست یاد ✽ که لفظ تا جهان است یاد دعا است در حق ممدوح ...
بیت زلف که شکسته باد و زد دل ✽ بر دل کسی زده است
مشکل ✽ که لفظ شکسته باد و زد دل بطریق وصف زلف یا دعا در
حق دل ... از همین قسم لفظ نام خدا در این بیت **بیت**
... نام خدا ... قسمی ✽ سبزای
دفع چشم زخم بد اندیش استعمال یافته و از همین ... عبارت خاک
... بیت ... از ... گرفتی ...
... اگر ... گشتاسب ...

ذکر یافته و اگر محض برای رعایت وزن باشد پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار
نشود حشو متوسط خوانند چنانچه بیت ز رود روشن روت منور آمده چاره
بهر شبان تیره زلفت مدام مشک افشان * که لفظ روشن بعد روز
و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن است و اگر مستلزم تکرار شود
آنرا حشو قبیح خوانند چنانچه مصرع ستم ز غم عشق تو ستم ستم *
که لفظ ستم بی افاده معنی مستلزم تکرار است صنعت رد العجز
عبارت است از آنکه یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را
در آخر بیتی ایراد نمایند و لفظ دوم را در صدر مصراع اول یا در حشو آن
یا در عروض آن یا در مطلع ذکر کنند و مراد بمکرر آنست که دو کلمه متفق اللفظ و
المعنی باشد و مراد بمتجانس آنست که در لفظ متفق باشد و در معنی
مختلف و مراد بمشتق آنست که یکی از دیگری بر آورده باشد و مراد
بملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ شریک باشد پس اقسام رد العجز
باعتبار ضرب چهار در چهار شانزده میشوند اشکال رد العجز من الصدر بر چهار
گونه مثال رد العجز من الصدر مع التکرار بیت کار کن کار بگذر از
گفتار * کاندرین روزگار آید کار * رد العجز من الصدر مع المتجانس
بیت باقی بیت دین سنجانی * ملت و شرع را نکو بانی *
دانی افراج علم را زان بیش * سنجری نوروئی خیاصی [illegible]

رد العجز من الصدر مع الاشتقاق * بیت * لطف کن برمن شفیعت از آنکه * از تو

عام است بر همه الطاف * رد العجز من الصدر مع ملحق المتجانس * بیت

نام درگاه تو سزد نامی * باد ستانع علیک نامی * ایضاً رد العجز من الحشو

کذلک رد العجز من الحشو مع التکرار * بیت * سخن ار مدیح تست ملیح *

گرچه اندر خور تو نیست مدیح * رد العجز من الحشو مع المتجانس * بیت * در

مقامی که بار بخشند * زیر سقف امید اینا شد بار * رد العجز من الحشو

مع الاشتقاق * بیت * کار لطف تو نیست جز اسعاف * تو باصناف

می کنی الطاف * رد العجز من الحشو مع ملحق المتجانس * بیت * سپهر پر

شده پرویز نیست خون افشان * که قطره اش سر کسری و تاج

پرویز است * ایضاً رد العجز من العروض کذلک رد العجز من العروض

مع التکرار * بیت * سایه ... سر گل دلا ... * این سخت

با تلفظ عشاق می رود * رد العجز من العروض مع المتجانس * بیت * کنون

که می دمد از بوستان نسیم بهشت * عارفست که نسیه خرید و نقد

بهشت * رد العجز من العروض مع الاشتقاق * بیت * تا گنج نعمت

در دل و دیده مقیم ست * پیوسته مرا گنج عبادات مقام است

رد العجز من العروض مع ملحق المتجانس * بیت * کنون که بر کف گل جام

باده صاف است * بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف است

آن شعله زند رد العجز من المطلع کذلک رد العجز من المطلع مع التکرار بیت
به هوشی که نکرد کشید کار ز دستم ** مستم ز صهبای ازلی اخلاص تو مستم **
رد العجز من المطلع مع المتجانس بیت چه کنم مانده ام ز دست تو بیت
دستم شکسته گر شود بگیرم دست ** رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت
هر که مستضعف بود بهدا الضعاف ** وصف تو نیست قدرت وصاف **
رد العجز من المطلع مع ملحق المتجانس بیت دشمن او کشته شد با کام
نام تو باد در جهان نامی صنعت ایهام عبارت است از انکه در
کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود
غیر مشهور باشد پس اگر در ان کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد
فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه بیت ماهم این هفته برون شد
از شهر و بچشمم سالی است ** حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالی است
که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد و هفته و شهر و
سال مناسب معنی مشهور اند مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور
او فقط مذکور شود و ایهام ... گویند چنانچه بیت تجزوه ... آتش
افروختن ** پس انکه زرشت کن سوختن ** که مراد از خرده
غیر مشهور است که انگشت باشد و آتش افروختن و سوختن که ملائم
اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام

مسیح خوانند چنانچه بیت بود خطا و خرق سهاش صدکان لعل و گر این خط

چو مشتری نشین در یاقوت ... که مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهور است که نام

یکی از خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهوره بها و کان

و لعل مناسب معنی مشهور آن مذکور شده که از قبیل دقیق است که در تعریف

ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گفته شود و کما لا یخفی

علی ارباب المعانی صنعت لف و نشر عبارت است از آنکه اول

چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از آن چند چیز دیگر که هر واحد از آن تعلق گیرد

بتفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم است یکی آنکه تفصیل بترتیب اجمال باشد

و این را لف و نشر گویند چنانچه بیت ابا و ساعد و انگشت و گوش و

گردن بلکت ... ظفر یابد اهل خاتم سپر حلقه شرف زیور ... دوم آنکه تفصیل

بر عکس ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند

چنانچه بیت آن دهن و زلف و قد مستقیم ... است بگویم الف

لام و میم ... سوم آنکه در هم برهم باشد و این را لف و نشر مختلط الترتیب

گویند چنانچه بیت افروختن و سوختن و جان سپردن ... پروانه

ز من شمع ز من گل ز من آموخت ... صنعت ایراد المثل عبارت است

از آنکه در کلام چیزی را بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد

ارسال المثل گویند بیت حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج ...

فلک مشغول بغیر از گل بجا است ٭ و اگر مشهور نباشد ضرب المثل
گویند چنانچه بیت گفت گفت تو زبان سوزن است ٭ از دل من
تا دل تو روزن است ٭ صنعت تشبیه عبارت است از آنکه چیزی را
شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی با این چیز ثانی زیادت اختصاص داشته
بمقصود بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس الامر
خواه بحسب ادعا و در او چهار چیز لازم است اول چیزی که او را مانند گردانند
و آنرا مشبه گویند دوم چیزی که باو مانند گردانند و آنرا مشبه به
گویند سوم معنی که آن دو چیز در آن معنی شریک باشند و آنرا وجه شبه
گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آنرا ادات تشبیه گویند چنانچه
مثل و چون و چو و مانند آن و این چهار امر را ارکان تشبیه گویند مثلا
در این ترکیب مصرعه ای رخت چو آفتاب منیر ٭ رخ مشبه و آفتاب
مشبه به و منیر با لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظه آن تشبیه داده وجه شبه
و لفظ چو ادات تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند
چنانچه در مثال مذکور بتقدیر اضافت آفتاب بجانب منیر اما در صورت
فک اضافت نمایند وجه شبه منیر خواهد شد کما لا یخفی و اگر مذکور شود تشبیه
مفصل خوانند چنانچه درین بیت بیت میان لاغر تو بی نشان چو
اسم ... سنگ تو نایاب چو کام جهان ٭ و تیر اگر حرف

تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل گویند چنانچه بیت خواهم شدن به بستان
چون غنچه با دل تنگ * وانجا به نیکنامی پیراهنی دریدن * و اگر مذکور
نشود تشبیه مؤکد خوانند چنانچه بیت یک شب نداشت پاس دلم
زلف هندویت * با آنکه هندوان همه باشند پاسبان * یعنی زلف
که چون هندوست صنعت التفات عبارت است از آنکه از
ذات واحد یکی از طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده
بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه معبر عنه شخص واحد باشد و این شش قسم است
عدول از غیبت بخطاب چنانچه عرفی از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله
وجهه بغیبت تعبیر نموده بیت عزم اگر باغبانی دهر گردد دور غیبت
گر شود چون آفتاب اندر جهان سیار گل * بخطاب عدول کرده بیت
ای که از اندیشه عقل صد راه آفرینش تو * [illegible]
و از غیبت بتکلم چنانچه انوری گوید بیت [illegible]
او همی [illegible] چون [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
فرو دوست ما [illegible] سلمان [illegible]
[illegible] گیاهی کند * تو نیز رگی کن [illegible]
بیت قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتن * که این حکایت چو [illegible]

اول ❊ عرفی افسانه‌خوان نوبت شعر دگر است ❊ گوشهٔ چشم شو و بنگر که کیست
عدول از خطاب ۱۲ — اشاره شود اند که
محل ❊ و آن از خطاب بتکلم چنانچه بیت عرفی آغاز گریه کن تا شاید ❊ که این کهنه
خاندان خراب شود ❊ شیشهٔ آسمان بدست تو نیست ❊ گر تو خواهی جهان خراب
عدول از التکلم ۱۲
شود ❊ و از خطاب بغیبت چنانچه بیت بدیده سوی تو می آییم ای
حور ❊ بدست گرفته نور علی نور ❊ بجاه عارضش آن سیب سیمین ❊ چنانکه
عدول بغیبت ۱۲
خواسته از تمکین کافور ❊ و صاحب نهر الصنائع چون از اشتراط قید
اخیر که بعبیر تشخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش قسم را
موافق فهمیدگی خود امثله ترتیب داده که هیچ از آن از التفات بوئی ندارد
چنانچه از دیدن آن مقام واضح میشود و وقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه
محل صحت ندارد از مرد عزیز خیلی بعید مینماید **صنعت مبالغه** عبارت
از آنکه متکلم صفت محموده یا مذمومه شخصی را ادعا نماید بطریقی که آن مستبعد
نماید یا مستحیل پس اگر ادعای متکلم بحسب عقل و عادت ممکن باشد آنرا مبالغه
تبلیغ گویند چنانچه بیت ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش ❊
دلم از عشوهٔ شیرین شکرخای تو خوش ❊ و اگر بحسب عقل ممکن باشد لیکن
باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند چنانچه بیت نگار من که
بمکتب نرفت و خط ننوشت ❊ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ❊
و اگر بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند چنانچه بیت

از شنیدم

ز رسم ستمگران این چنین وحشت * نشنیده شد و آسمان گشته جهت

صنعت تعلیق عبارت است از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یافتن حکم دیگر و حکم اول را جزا و حکم ثانی را شرط گویند و این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد عادةً و عقلاً چنانچه بیت اگر رسد فغان ما بگوش تحقیق * ز نفیر سنگ بگریزد از تو رفیق * دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و عقلاً بیت اگر نسیب ... و انگون گردد * دگر عتاب کند آفتاب خون گردد * سوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول محال عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را * بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را * چهارم آنکه هر دو حکم محال عقلاً و عادةً چنانچه بیت گر چید در چمن حسن تو زنبور عسل * چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب * پنجم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادةً چنانچه بیت گر تیغ بارد در کوی آن ماه * گردن نهادیم الحکم لله * ششم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت گر ز آب ... هم چو خضر ... و شب افتاده باشم ... و ... باید دانست که حکم اول در لفظ از حکم ثانی ... باشد و حکم ثانی ... شرط که گر چون ... واقع شده ... بعکس هم آید

صنعت اقتباس

صنعت الایداع

اینست که متکلم کلام دیگری با اشارت یا بی اشارت بر آنکه این کلام از دیگریست
در کلام خود بقصد درج کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه
طالع گوید بیت چون زلف یار دیده دلم جا در و گرفت ٭ درویش هر کجا
که شب آمد سرای اوست ٭ که مصرع ثانی اقتباس است از کلام شیخ سعدی
بیت هر شب تو نگری بسرایی دگر روند ٭ درویش هر کجا که شب آمد
سرای اوست ٭ خواه باندک تغیر و تبدیل و این بر دو قسم است یکی آنکه
تبدیل کلمه باشد بکلمه دیگر چنانچه مولف گوید قطعه خال لعل چشم و زلف و خط
برخشش ٭ چه عجب گر بوی زگرد آمدند ٭ هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند
که بیت شیخ است که بیت مردم و مرغ و مور گرد آیند ٭ بود دوم آنکه
تغیر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه تریاکی گوید بیت از باده
جوان گشتم ز فصل تریاکی ٭ در عهد شباب رندی و هوسناکی ٭ که مصرع
کلام خواجه حافظ رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی بود و اگر بی قصد باشد
توارد گویند چنانچه در کتب بسیار مصرع یا بیت دیگری بی قصد بر آنکه از
دیگریست اتفاق افتاده صنعت سرقات شعری عبارتست از دزدیدن
الفاظ یا معانی کلام دیگری و آن بر سه قسمست انتحال و مسخ و المام انتحال عبارت
از آنکه متکلم کلام دیگری را بی تغیر و تبدیل و اختلاف معنی در کلام خود آورد بقصد
اقتباس با وجود علم بآنکه این کلام از دیگریست مسخ عبارتست از آنکه

کلام دیگری را بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید سلخ عبارتست از آنکه معنی کلام
دیگری را بگیرد بی تعرض بالفاظ آنکس اما آنکه معنی کلام دیگری چند آن
تصرفات مستحسنه بکار برد که مرتبه کلام جدید بعد از سرقات شعر نیست بلکه
مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه کسی در
مضمون این بیت فرخی که بیت طبع من از لطافت سخن و او چنانکه
گر گهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد به تصرفات لطیفه انکار فرموده
لوازم آن از طبع و دل و اصل و خویش و یتیم را رعایت نموده میگوید
بیت ز نزاده دل و طبعم اگر شود آگاه باصل خویش نگوید یتیم شعر
یتیم صنعت تعریف و توصیف عبارتست از آنکه در
ستایش کسی را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق
ادعا پس اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی نمایند
آن را حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جمیل خیر الانام
و علی آله الصلوة والسلام باشد نعت و صلوة
بیان مآثر و مناقب اصحاب کبار سید مختار رضوان الله تعالی علیهم
منقبت و مدحت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد
تعریف نامند صنعت هجا که از هجو و ذم و قدح تعبیر گویند عبارت
از آنکه اوصاف ناشایسته کسی را بقصد اهانت آن بیان کنند خواه سبب

نقص لازم باشد خواه بطریق اوحا لیس اگر آن کلام را هیچ گونه احتمال مدح

دارد آن را هجو ملیح گویند چنانچه بیت تکلف برطرف ای ساده گان سبیل شما

دارم هوشیار اعدا رهم اندر زنیر و بر بلا اخداد ارم + و اگر احتمال مدح ندارد

باید دید اگر مشتمل بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن پیش جمهور ارباب خرد

مستحسن و مکروه نماید آن را هجو قبیح گویند مثال اول رباعی بد گفتیم ناسزای

ز دنیا پدید پدید هیچ فتوح + تیر در ریش همچنین ما و + کیر در کون انچنان

ممدوح + مثال ثانی رباعی گویند فلان زنی عفیفه است پاک اقتدار شان

عفیفه + ماشاء الله فراخ چون چه + چون رخصت های بوحنیفه

متضمن این قسم الفاظ یا معانی نباشد آن را هجو صریح گویند چنانچه مثنوی

جامه داد بوالفتوح مرا + تنگ و کوته چو سفره نانش + بوسه می داد

عطف دامن او + بر زه حلقه گریبانش + بخض را با نوع است از حرکت

آستینهای تنگ سیدانش + صنعت معما کلامی است که مقصود

متکلم از وی دلالت باشد بر حروف ملفوظه لفظ موضوع معین و دلالتی پسندیده

شاعر گوید باسم زاهدی بیت را اهی بی راکش بود پیوسته بهر تاج زر از

پاش از دیرش گرد تا زاهد ما نیست فرق + و باسم یحیی بیت شیخ

ما ... الکشف گوهرهای علوی رو می داد + ولیک زو پوشیده گشت آسمان

چو اندر می فتاد + صنعت تغییر که در حرف آن را چیستان گویند عبارت است

ازانکه

ازانکه متکلم در کلام دلالت کند بر تعیین شی از اشیا بذکر احوال و اوصاف و
لوازم آن چنانچه شاعر در شان خلال گوید رباعی آن چیست که شد دوتا
آنا جنس ٭ در طور کلیم از گوهر آتشی به بحر دی و ضعیفی مثل است ٭
حکام هند ازین دندان با جنس ٭ در شان شانه گوید بیت عجب دیدم
بچشم خویشتن دوشش ٭ دو شوهر کرد یک زن را فتد آغوش ٭ عجب
ترکان دو شوهر زاده خوان زن منکاح شان مذهب شین ٭
صنعت تنسیق الصفات عبارت است ازانکه متکلم موصوف
واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه باستقلال چنانچه بیت خداوند
بخشنده دستگیر ٭ کریم خطابخش پوزش پذیر ٭ خواه باعتبار متعلقات
چنانچه بیت یاقوت لبا لعل رخا شکر خنده بتا ٭ شمشاد قد اسیم برا آفت
جانا ٭ صنعت مسمط عبارت ست ازانکه متکلم سه مصراع یا بیشتر
یک قافیه رعایت کند و مصراع چهارم یا بالای آن را بحالت اصلی
نگذارد و پس اگر دو مصراع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر
سه مصراع زیاده کند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن
و اگر هشت معشر و این پنج قسم در فارسی مستعمل ست الکن مسمط مخمس
بیشتر ست از نوائی نازنین گوید مخمس خوش باش بهر چه باشی ...
تو انکه دنیا فناند ارو با نیک ... عالم ...

تخلص سکندر جام جم است بنگر بتابد تو عرض دارد احوال ملک دارا

صنعت ذو البحرین که آنرا ملون و متلون نیز گویند عبارت است از کلامی

که آنرا به دو بحر توان خواند بیت بیاض عارض تو در سواد طره پرخم بعینه مثال

غرهٔ روز است طالع از شب پرچم ٭ که بر وزن بیت اگر آن ترک شیرازی

بدست آرد دل ما را ٭ از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن میتوان خواند

و هم بر وزن مصرع نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ٭ از بحر مفاعلن فعلاتن

مفاعلن فعلاتن ٭ می توان شمرد صنعت سیاقة الاعداد و

عبارت است از آنکه متکلم در شعر رعایت اسامی اعداد نماید چنانچه بیت

یگانه که دو کون و سه روح و چهار طبایع ٭ و پنج حس و شش ارکان متابع اند

او را ٭ اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد آید ٭ ز نه سپهر بده کون خبر دهند

او را ٭ صنعت نشاری عبارت است از کلامیکه در نوشتن نقطه از

اثر پیدا می کند چون بیت شب نشسته است ... پیش

نشسته پیش ... صورت ...

... صنعت موصل عبارت است از کلامی

که حروف آنرا پیوسته توان نوشت اگر تمام حرف را پیوسته توان نو

تام گویند چنانچه بیت ببین ببین من تنی صنما ٭ لیک حسنی بسهم عمر تن ما

... ٭ می توان نوشت و اگر دو دو

یا سه یا چهار یا پنج یا زیاده از پیوسته توان نوشت موصل الحرفین و
موصل الثلاثه و موصل الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه در بیت یک صنعت
را با موصل الخمسه کار فرموده و علی هذا القیاس قطعه چو من کاست گوی
شب فرقت تو * سه نوک باشد یقین گوید شاعر * خط تصغیر کرد
نقت بنشت سیم لعل لبت تنگ شکر * بخیت نعیم سقیم محبت *
بهشت مخلد نصیب مجمر * بلبیا سبحه گفتن نصیحی * بطلعت صبحی
بگیسو عنبر * صنعت مقطع عبارت است از کلامی که تمام حروف
او را جدا توان نوشت چنانچه بیت ای دل آنکه روی آن لدا
دارد از وی دوری از * صنعت خیفا عبارتست از کلامی که حروف
یک کلمه همه منقوطه باشد و حروف یک کلمه همه غیر منقوطه چنانچه بیت تخت
معلی تخت محمد * جشن عروج بهشت سو که * صنعت رقطا عبارتست
از کلامی که یک حرف او منقوطه باشد و یک حرف او غیر منقوطه بیت از
افزون کش طبع تو * باز همه نافه بستان گشا و * صنعت معجم که
آن را منقوطه نیز گویند عبارت است از کلامی که همه حروف او نقطه دار
این صنعت از همه مشکل تر و دشوارتر است چنانچه بیت زیب جنتی
نشست جیشی زین زین * بخت تخت تجنی پیش بین * صنعت
مهمل که آن را غیر منقوطه هم نیز گویند عبارتست از کلامی که همه حروف او

عبد الواسع

نقطه داشته باشد چنانچه قطعه عماد عالم و عادل سواد ساعد الملک ... اسلام

ملاذ اسلام سپهر معالی ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا ... سما که ...

محل مراد اهل علم که کلام او همه گوهر علال در همه حال همه مراد او همه اعطا و ملک

و مهر و مه صنعت فوقانیه عبارت است از کلامی که هیچ حرفش نقطه

پائین نداشته باشد چنانچه مولف گوید رباعی دل بردن که عرش رحمن است به

هر که دست آید و سلطان ... و آنکه در خلق ... نشود نگاه و خرد ...

که شکل انسان ... صنعت تحتانیه عبارت است از کلامی که

هیچ حرفی از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه بیت دلارام ... [illegible]

و دیده ... [illegible]

و مهر ... صنعت قطع الحروف عبارت است از کلامی که ...

از حروف مقصود در وی ... باشد ... آن حروف اگر الف باشد

مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع الباء و غیر ذلک گویند ...

مقطوع الالف چنانچه بیت ... [illegible]

گوشم ... [illegible]

صنعت تجنیس عبارت است از آنکه دو لفظ اگر در اصل ...

... رعایت نقاط موافق باشد در کلام بیارند اگر هر کلمه ...

با قرین خود متصل آید آنرا تجنیس مکرر گویند چنانچه بیت صید ... صید ...

... ۱۲

بخوان بخوان بیت درست ❊ گفتی لفتی بر درست درست ❊ و اگر ...

نباید بخشش غیر نکر باشد چنانچه بیت نظم تو بجانست شکر گوهر بار ❊ نظم تو

بجانست شکر گوهر بار ❊ صنعت تصحیف عبارت است از چنین کلمه و

ادب جا کشد چنانچه بیت خاید خلقی بحکم کی ❊ فعلو بهست گیر در گوشت ❊ و کر

بخوان خواند بیت خاید خلقی و تحکم کی ❊ فعلو بهشت لیر در گوشت ❊ و هم

در عبارت مصطلح تصحیف آنرا گویند که در کلمه بتغیر نقطه یک صورت دارد چنانچه

بوسه و توشه و تام و نیم و غیر ذلک صنعت قلب عبارت است از کلامی

که اگر از آخرش باول بیایند همان حاصل گردد خواه در بعض مصراع چنانچه

بیت ❊ آبی زر کلک زیبا ❊ ... ❊ از ... بیست مار ارام

کلک ماه ❊ و خواه تمام چنانچه بیت شکر ترا زدی فدارت بر کش ❊

شکر ... صنعت دو رقمی عبارت است از کلامی

او در لفظ حروف ملفوظ بی تغییر نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه نظم

بهائی خان دکری پا جیریدۀ ❊ دمودی آب دا یشان تر یلدی

کوبی بیلدی ... تر شدی که بشوان فارسی خواند ❊ سهائی

خانه اری پا خیر یده ❊ دو مهوری آب ... آن تو بیلدی

تر شدی صنعت ... عبارت است از کلامی که ...

...

عجیب الواسع

عجب رشتیلو نهی بدبلائی مرکدی بخالی نه تانی یاشی بیاری نشانی

خواه فارسی باشد رسیدی بدیدی مرادی بجائی بهر ذاتی بیافتی یاری نشانی

خواه هندی و فارسی چنانچه هندی بیرگی سیر تجی چنین ستی آئی باشی

فارسی بیرکی سیر تجی چنین ستی آئی باشی و خواه عربی و هندی چنانچه

عربی بتحقیق ان بالی تاب تلیت حاضری و هندی الن بالی پایت پیت

حالی صنعت ذو اللسانین عبارت است از کلامیکه او را بهر دو زبان

باید خواند عربی میلک چنین جوهری باکی فارسی سنکه چنین جوهر

پاکی هندی منگ چنین جوهری پالی عربی بلیت تبدیل

بینی خود بریده هندی جیتی چو دیز یده صنعت قلب اللسانین

عبارتست از کلامیکه چون از آخر خوانی باول بیاید بزبان دیگر معنی مستعمل

باشد بیت ماه ان یار ماه روز در خانه اندرا ده یار امی ارسی مار آید

بیار که بقلب عربی خواهد بشود اتناهنا خود ز ود رهاهم رایناه

بی مارامی داد یمنا رالی صنعت مبادلة الحروف

عبارت است از کلامیکه میان دو لفظ دو حرف مبادله پذیرد چنانچه از جعفر

شنیب نقل عجیب کرده که تا بوده با توده زریش درویشان فتی و باشد سبیل الله

سیل سائل شود چون همین است کاریکه برگیرند بار تا بتوانی کار کسی کن و

بارکسی برگیر و همه عمر در شادی باد و بادی شاد صنعت نظم و نثر عبارتست

۸۲

از کلامی که او را به نظم و نثر می توان خواند چنانچه مجلس سامی عزیز برادر مخدوم

شیده چهر تاج الدوله سید الاکابر و الفضلا مفخر الاماثل و الاعالی گیتی بفضل و ادب

هموار و باد خوب و صفا صنعت واسع التفنین عبارتست از کلامی

که از خواندن او لب بلب نیاید چنانچه رباعی ای دیده رخ نگار دیدن خطر است

ای دل سر این رشته کشیدن خطر است هان تا نچشی ز ساغر عشق که زهر نهار

دلا زهر چشیدن خطر است بدانکه اول اقسام نثر مرجز است که وزن شعر دارد

نه بیش دوم مسجع که قافیه داشته باشد سوم عاری که هیچ یکی از وزن و قافیه

باشد و دیگر اقسام صنائع لفظی از مسمط و تشریح و تضمن اللفظ و تلمیح و مرصع و تسجیع و

و حروف و التزام مالا یلزم و غیر ذلک بسیارست لیکن چون فایده مستعد سهل دار ایرا

آنها نبود بنابران از اینها اعراض نموده و خسرو هند حضرت امیر خسرو قدس

سره در رساله تالیف رسائل الاعجاز باعجاز خسروی شهرت دارد همه را استیفا

نموده در هر صنعت نامه طویل الذیل نوشته من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیه

خاتمه باید دانست که کلمه لفظی که موضوع برای معنی باشد اگر جزء او دلالت

کند بر جزء معنی آنرا مرکب خوانند چنانچه تیر انداز و اسپ زید اگر دلالت نکند

بر جزء معنی آنرا مفرد خوانند و اقل او دو حرف است اول متحرک دوم ساکن

مانند آتش و آب و مفرد یا صلاحیت ندارد که از چیزی خبر دهد و خبر دهد چنانچه

دو برو و دو برو و چیاین الحرف نامند و اگر صلاحیت دارد پس اگر یکی از سه

عبد الواسع

ثلثه که ماضی و مستقبل و حال است و معنی آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت یعنی
در زمانهٔ گذشته و میگوید یعنی در زمان حال و خواهد گفت یعنی در زمان آینده و اگر ملحوظ
نباشد اسم پس اگر حرف آخر آن لفظ دن یا تن بنون زائده باشد مصدر خوانند
چون کردن و رفتن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی
و اسم فاعل و اسم مفعول و غیره از و اشتقاق کنند و الا جامد و باید دید
که اسم جامد یا معنی واحد دارد یا معنی متعدد و بر تقدیر اول اگر آن معنی
معین است علم خوانند چنانچه سرو و گل نام شخصی معین و اگر غیر معین است
اسم جنس گویند چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ و بر تقدیر ثانی
اگر آن لفظ موضوع برای همه معنی است مشترک گویند چنانچه رز بمعنی انگور
و رنگ و لباس و بار بمعنی میوه و درگاه و اگر موضوع برای همه معنی نیست
بلکه برای یک معنی است و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول
موضوع متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در اصل بمعنی عجز و انکسار
است و در شرع بر ارکان مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک
نباشد پس اگر علاقهٔ مشابهت و ظرفیت و کلیت و جزئیت و غیر آن
در میان هر دو معنی ملحوظ است باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار
معنی ثانی مجاز چنانچه خر که در اصل بمعنی ناهق است بعلاقهٔ مشابهت
که حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجل

خوانند و مرکب دو قسم است تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت بر ان
صحیح باشد چنانچه فلان استاده است و غیر تام آنکه سکوت بر ان
صحیح نباشد چون اسپ زید و اول یعنی مرکب تام اگر احتمال صدق
و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر جزو اول دران جمله اسم باشد
جزو اول را مبتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند
و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از
انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل نفس صیغه باشد باید دید که اگر بطریق
استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را که فلان کار بکن
و فلان کار مکن و اگر بطریق مساوات باشد التماس و طلب گویند چنانچه
گفتن تو رفیق را که برای من کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق تضرع
باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه الهی بخشش و عذاب مکن و اگر نفس
صیغه نبود تنبیه گویند و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و استفهام و قسم و تعجب
و مدح و ذم و غیر اینهاست و ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی از و
قید اول باشد مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر موصوف و صفت
باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف
و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانه زید و اسپ عمرو و اگر جزو ثانی
قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه درخانه و در بام

۸۵

نظم شد بی تفرج طبع دوستان * نسخهٔ دلکش تر از صد بوستان

جامعهٔ هر گونه فیض ازل * نسخهٔ مقبول دستور العمل *

نی غلط گفتم مضامین بلند * کرده ام اندر قید لفظ پوچ چند *

بهتر از خود هیچکس انگاشتم * خود غلط بود آنچه من پنداشتم

این عمل کاخر پشیمان من است * روز حشر آفت جان من است *

من که خواب افتاده ما ندم سست و تنگ * وقت فرصت ای دریغ از دست رفت

خالص ای مست سخن هشیار شو *

خواب غفلت تا بکی بیدار شو *

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که رساله عبد الواسع هانسوی در مطبع منشی نول کشور

بمقام کانپور ماه مارچ سنه ۱۸۷۹ عیسوی حلیهٔ طبع پوشید فقط *

در بعضی نسخ این اشعار [illegible]